

انقلاب و ضد انقلاب در انقلاب بهمن: چرا انقلاب بهمن یک انقلاب ارتجاعی بود؟

هدایت سلطان زاده در صفحه 2

«چپ» و سرنوشت آتی ایران!
"چپ و جایگاه کنونی او در مبارزه"

بهنام چنگانی در صفحه 26

اپوزیسیون و مسئله انتخابات در ایران

فرامرز دادور

در صفحه 21

زیر لوای سوسیالیسم، خدمت به بورژوازی

حسن اردین

در صفحه 19

معرفی کتاب جو مک بیرد و ایان گرین-وود
اتحادیه-گرانی اجتماعی:
تجزیه و تحلیل مفاهیم و زمینه-ها

رونالدو مونس

برگردان: نسرين ابراهيمي در صفحه 26

تفسیر جهان یا تغییر آن!
(در نقد نظرات رفیق روزبه)

رحمت خوشکدامن

در صفحه 12

رابطه سازمان یابی افقی و
دموکراسی مستقیم و مشارکتی

تقی روزبه در صفحه 10

رابطه اتحادیه با سازماندهی افقی
و بوروکراسی

حشمت محسنی در صفحه 14

در باره منطق مبارزه کارگران در سه
عرصه نظری، سیاسی و اقتصادی
(نقدی بر قطعنامه کارگری گرایش اقلیت سازمان)

حشمت محسنی در صفحه 17

نکاتی پیرامون کهولت نظام سرمایه
و فروپاشی توهم "رسیدن به آن‌ها"

یونس پارساناب در صفحه 22

آشفته گی در ارزیابی انقلاب بهمن 57

نقدی بر نوشته ی رفیق هدایت سلطان زاده

پارسا نیک جو در صفحه 9

دو نگاه به سرمایه

هادی ستار زاده

برادشتی آزاد از باز اندیشی سرمایه در پرتو گروندریسه
نوشته: مویسه پوستون

در صفحه 24

برای مطالعه شماره های پیشین " بولتن
مباحثات نظری " به لینک زیر مراجعه کنید:

<http://rahekaregar.com/nazari/nazari.php>

انقلاب و ضد انقلاب در انقلاب بهمن: چرا انقلاب بهمن یک انقلاب ارتجاعی بود؟

هدایت سلطان زاده

اکنون پس از سی دو سال از گذشت انقلاب اسلامی و در آستانه سی و سومین سال استقرار حکومت اسلامی، این سوال بی پاسخ نیز در برابر ماست که: «انقلاب اسلامی چه بود و ما چه ارزیابی از ماهیت چنین پدیده ای داریم؟» و اصولاً انقلاب اسلامی در ایران را در چهارچوب کدام مقوله از انقلابات در تاریخ باید قرار داد؟ انقلاب؟ ضد انقلاب؟ انقلاب محافظه کارانه و یا انقلاب ارتجاعی؟ بالاخره انقلاب اسلامی را که بیشتر از هر طاعون و بلائی طبیعی، ویرانگر برای مردم کشور خود بوده است، با چه صفتی می توان نام برد؟

هر انقلابی الزماً خود-ویژه است و مختصات خاص خود را دارد که آنرا از دیگر انقلابات متمایز می سازد و قابل تکرار به آن صورت در هیچ جای دیگر نیست. انقلاب اسلامی نیز از این قانون عمومی مستثنی نمی تواند باشد. لیکن هر انقلابی نیز برغم این خود-ویژگی ها، عناصری مشترک با انقلابات همجنس خود را دارد که تا حدی کلید فهم و شناخت آنرا بدست می دهد. چرا که تفاوت های رژیم های هم جنس، عمدتاً تفاوت در شکل و درجه آنهاست تا تفاوت در جوهر و مضمون آنها.

برای فهم ماهیت انقلاب اسلامی در ایران، باید اشکال مختلف انقلابات، تفاوت جنبش توده ای علیه حکومت سلطنتی با انقلاب بهمن، فرق مابین حرکت اسلامی بعنوان یک لایه ای از یک جنبش عمومی با حکومت اسلامی بعنوان یک رژیم، نیروهای سیاسی و اجتماعی درون جنبش توده ای و تعارضات درونی آنها باهمدیگر در خواسته ها و هدف های سیاسی و اجتماعی، ایدئولوژی های درون جنبش، و ایدئولوژی پیروز در انقلاب بهمن، نقش «سنتر ساز» خود انقلاب بهمن در جهت دادن کامل به رابطه و توازن سیاسی در جامعه، و دولت بر آمده از انقلاب، و سر انجام در چرانی و عوامل متعدد سیاسی و اجتماعی به قدرت رسیدن خمینی قائل به تفکیک شد. تنها از طریق رابطه دیالکتیکی سطوح مختلف این مجموعه و کنش و واکنش آنها بر همدیگر است که ما می توانیم از نگرش ساده به انقلاب بهمن فراتر رفته و به ارانه پاسخی بر این سوال نزدیک شویم که انقلاب بهمن چه بود، چرا چنین سرنوشتی پیدا کرد و آنرا در ردیف چه نوع از انقلابات می توان مقوله بندی کرد. زیرا عنوان کلی انقلاب، برای تبیین انقلاب بهمن کافی نیست و باید نوع و سرشت آن را مشخص کرد. چرا که انقلاب فرانسه ۱۷۸۹ و انقلابات اروپا ۱۸۴۸ و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و انقلابات فاشیستی در غرب و انقلابات ضد استعماری در جهان سوم نیز، همگی انقلاب بودند ولی سرشت و ماهیت واحدی نداشتند. بنابراین وقتی انقلاب بهمن مورد تحلیل نظری قرار می گیرد، یکی از وظایف کلیدی، توضیح خصلت و ماهیت آنست. و سر انجام اینکه چرا جمهوری اسلامی، با دیگر اشکال حکومت های خودکامه سنتی، تفاوت بسیار اساسی دارد و نباید آنرا در ردیف دیکتاتوری های متعارف قرار داد.

همچنین انقلاب اسلامی در ایران برخلاف دیگر جنبش های سیاسی و اجتماعی عصر جدید، مثل لیبرالیسم و سوسیالیسم که ایدئولوژی، فلسفه اثباتی، نیروهای اجتماعی حامل آنها و فردیت یا هویت تاریخی مشخص خود را داشتند و خود نتیجه پیشرفت تاریخ بسوی مدرنیسم و آزادی و عقلانیت گرایی بودند، فاقد چنین هویت فردی تاریخی بود و در واقع همانند جنبش های فاشیستی، باید آنرا نتیجه بیداری نیروهای ارتجاعی و واکنش علیه این جنبش ها در نظر گرفت. اگر بتوان ارزیابی «گروه»، فیلسوف لیبرال ایتالیایی از فاشیسم را بعاریه گرفت، باید گفت که جنبش اسلامی در ایران، سایه سیاه و «نیروی منفی واقعیت تاریخی» و یک هویت منفی در تاریخ ایران بود. [1]

زیرا نهضت خمینی، ریشه در واکنش ارتجاعی بخش هایی از روحانیت شیعه علیه اصلاحات ارضی و حق رای زنان، و از آن فراتر، در ارتجاع مشروعه طلبان انقلاب مشروطه داشت [2]، و نه محصول پیشرفت تاریخ بسوی پیشرفت و آزادی، بلکه یک بربریسیم و ناپهنگامی تاریخی، خرد گریز و در برابر تاریخ بود که سایه وار علیه جنبش های مترقی و مدرنیسم حرکت می کرد. [3] از نظر طبقاتی، بر خلاف لیبرالیسم و جنبش سوسیالیستی که اولی به ترتیب بر طبقه متوسط و دومی بر طبقه کارگر در کشور های غربی استوار بودند، جنبش اسلامی مانند همه جنبش های فاشیستی، بر میان بری از طبقات، بویژه بر لایه های حاشیه نشین و نیمه روستایی که در تولید مدرن جذب نشده بودند، و نیز بر شبکه لایه های سنتی بازار اتکاء داشت.

برای اینکه جنبشی بتواند با نام مشخص خود در صحنه سیاسی ظاهر شود، لازمه اش داشتن تشکل های سیاسی و صنفی مستقل خود و برنامه عمل روشن برای جلب افکار عمومی بر حول آن است. در ایران پیش از انقلاب بهمن، نه طبقه کارگر و نه بورژوازی ایران، هیچیک، نهاد هایی از آن خود را نداشتند. از اینرو، نهاد های مختلف مذهبی که آزاد بودند به آسانی می توانستند رنگ سیاسی پیدا کرده و با عبور از میان طبقات مختلف و با شعارهای گنگی که فاقد بار طبقاتی و سیاسی مشخصی بودند [4]، بصورت یک نیروی سیاسی ظاهر شوند. [5]

بطور کلی، جنبش های ارتجاعی در تاریخ، همواره با احیاء مذهب توأم بوده است و با «مذهبی کردن سیاست» توانسته است نیرو های ارتجاعی تاریخ را وارد میدان سازد. قدیمی ترین شکل آن، با مسیحی شدن قبایل بربر و رونق کلیسا روی همراه بود که از آن بنام «عصر تاریکی» نام برده می شود. [6]

همچنین، نهضت های مذهبی، هنگامی توانسته اند عرض اندام کنند و بعنوان یک عامل بزرگ سیاسی وارد میدان شوند که جنبش های اجتماعی مترقی، بدلائل متفاوتی با عقب نشینی روبرو بوده اند. حتی در بین یهودیان که تا اوایل قرن بیستم غالباً نگرش جهان وطنی داشتند و بنیانگذاران احزاب سوسیالیستی و تغییرات اجتماعی مترقی در غرب بودند، شکل گیری و پیشروی جنبش صهیونیستی از ۱۹۱۱ به بعد، با عقب نشینی جنبش سوسیالیستی در کشورهای اروپایی همراه بود که توانست ایدئولوژی مذهب یهود را بعنوان مذهب-ملت جایگزین نگرش جهان وطنی آنان سازد. [7] استفاده از مذهب، همیشه یکی از ابزارهای ایدئولوژیک جریان های ارتجاعی بوده است. نئونازی های فرانسه امروز خود را ملهم از ژاندارک می دانند که یکی از سمبل های مسیحیت در فرانسه بود. [8]

عروج جنبش های اسلامی در خاورمیانه، عمدتاً با عقب نشینی جنبش های سوسیالیستی و انحطاط ناسیونالیسم عربی به یک سلسله از دیکتاتوری هائی فاسد مرتبط است. بعد از استعمار زدانی، در هیچیک از این کشور ها یک حکومت دموکراتیک بوجود نیامد. خود این حکومت ها با ممانعت از توسعه سیاسی و مدنی و محو کردن اراده سیاسی در این کشورها، بنویه خود مانع از توسعه اقتصادی و فرهنگی جوامع این کشور ها گردیده و زمینه ساز رشد جنبش های اسلامی شدند.

در مورد مشخص ایران، از یک سو استبداد سیاسی ایکه تنها میدان را برای بازیگری مذهب باز گذاشته بود، و از سوی دیگر وابستگی و عدم استقلال سیاسی چپ سنتی و بیراهه روی چپ جدید در رویگردانی آن از سازماندهی توده ای و تکیه بر حرکت چریکی منزوی از مردم، و درگیری پراکنده و تن به تن با دستگاه های سرکوب که توان یک نسل پر شور را هدر میداد و جنبش دموکراتیک را در برابر طوفان در حال شکل گیری بی پشتوانه می ساخت، زمینه های یک حکومت مذهبی متحجر را فراهم ساخت.

انقلاب اسلامی در عین حال یک پدیده متحد کننده نیروهای پراکنده از هم نیروهای ارتجاعی جامعه و روحانیت شیعه، و خطوط ایدئولوژیک جدا از هم بود که در آن، خمینی مؤلفه مهمی را تشکیل می داد. لیکن خمینی خود محصول شرایط ویژه ای بود و نیز بنوبه خود، نحوه اتحاد نیروهای ارتجاعی در درون پدیده انقلاب اسلامی را مشروط می ساخت. از اینرو خطاست که انقلاب اسلامی را در «خمینیسم» خلاصه کرد، بی آنکه این نیروها و بار ایدئولوژی های دوره انقلاب را شناخت و یا با نگاه صرفاً کلی به انقلابات، انقلاب اسلامی را بدون در نظر گرفتن دیالکتیک پدید آورنده آن مورد داوری قرار داد.

کسی امروز، جنبش های اسلامی در هیچ کشوری از جهان، حتی شکل باصطلاح «میانه رو» آنها را مترقی نمی داند. پس دلیلی ندارد که شکل بنیادگرا و متحجرت تر آنها که سی و دو سال قبل بقدت رسید، و نیز دولت بر آمده از آن را که جامعه ای را بسوی یک انحطاط تمام عیار برد، مترقی بنامیم. بنابراین، بازنگری در ماهیت چنین انقلابی، وظیفه هرجنبشی است که می خواهد به اصول اولیه دموکراتیک وفادار بماند. انقلاب اسلامی، آئینه تمام نمای همه انقلابات در تاریخ نیست، بلکه آئینه انقلابات همجنس خود است و نمیتوان انقلاب اسلامی در ایران را معیار داوری در باره همه انقلابات در تاریخ قرار داد. همچنین، انقلاب بهمن را نمیتوان انقلاب شکست خورده ای نامید. درست است که نیروهای دموکراتیک و آرمان های دموکراتیک در درون موج انقلاب، شکست خوردند، لیکن نیروهای ارتجاعی در آن به پیروزی رسیدند. این تفاوت می کند با انقلابات شکست خورده ای نظیر انقلابات ۱۸۴۸ اروپا که قدرت های محافظه کار مانع از پیروزی نیروی در آنها گردیدند و مانع از شکست شدن قدرت سیاسی و تغییرات رادیکال در ساختار قدرت و جامعه شدند.

اگر ضد انقلاب را در تقابل با ایده رایج در مورد انقلابات مترقی، بتوان یک نیروی ارتجاعی بشمار آورد، شاید این گفته شگفت بنظر آید که انقلاب بهمن، پیروزی تمام عیار یک ضد انقلاب بود. و باز ممکن است که شگفت تر بنماید که گفته شود که ضد انقلابی در یک انقلاب به قدرت رسیده است. در این صورت، تناقض یک ضد انقلاب ارتجاعی بر آمده از انقلاب را چگونه می توان توضیح داد؟ قصد من در اینجا دقیقاً اثبات همین مطلب است. قبل از ورود به این مبحث، می خواهم بر این ایده تاکید داشته باشم که انقلاب تنها بمعنی یک انتزاع تئوریک برای دلالت بر اشکالی از گذار به یک سلسله از تحولات عمده یا رادیکال در سازمان سیاسی دولت، و به تبع آن در مناسبات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه است. مضمون این تحولات را در یک رابطه دیالکتیکی کنش و واکنش مجموعه نیرو های حامل آن، و درجه سلطه نیروها و طبقات اجتماعی مترقی یا ارتجاعی و ایدئولوژی سیاسی مسلط بر نیروهای اجتماعی در آن نقطه چرخش یا گذار که انقلاب می نامیم، تعیین می کند. و درست در همین نقطه است که یک ضد انقلاب یا انقلابی ارتجاعی، مهر خود را بر تاریخ زده است. زیرا در هر انقلابی، طبقات و لایه های مختلف اجتماعی که وارد میدان میشوند ناهمگون و متضاد و حامل ایدئولوژی های مختلفی هستند. آنهایی که سکان دستگاه سیاسی دولت را بعد از قیام بهمن بدست گرفتند، نه از نظر ایدئولوژیک و نه از منظر نیروهای اجتماعی، آنهایی بودند که در سی سال پیش از انقلاب، بار زندان و تبعید و فداکاریهای مبارزه علیه رژیم سلطنتی در پیش از انقلاب را بدوش کشیده بودند، و نه آن کارگرانی که در روزهای منتهی به قیام بهمن، با اعتصابات خود و بستن شیر نفت، رژیم را به زانو در آوردند.

به جرأت می توان گفت که کمتر کلمه ای مثل واژه انقلاب، مورد استفاده و یا سوء استفاده موافقین و مخالفین آن قرار گرفته است و برعکس تصویر ایده آلیزه آن از طرف موافقین و یا بسیار منفی از طرف مخالفین، موضوع آن بندرت مورد دقت نظری قرار گرفته است.

همچنین، کوتاه بودن دوره قیام و فروریزی سریع سلطنت ممکن است که در ذهن پاره ای از افراد این ایده را بوجود آورد که انقلاب بهمن، تنها یک شورش سه روزه بوده است و نمی توان آنرا یک انقلاب در مفهوم کلاسیک خود نامید. چنین برداشتی با اعتقاد من نادرست است. [9] زیرا زمینه های هر انقلابی، همانند حرکت های زیرزمینی در انقلابات ژئولوژیک، از مدتها پیش آغاز می گردد و ما تنها به حیرت، لحظه های انفجار آنرا مشاهده می کنیم. انقلاب بهمن نیز در طی یک فرآیند طولانی پیش از قیام بهمن شکل گرفته بود. در حقیقت، با خروج شاه از ایران و بازگشت پیروزمندانه خمینی، استقبال میلیونی از وی، و رژه هما فران در مقابل او با شعار «ما همه سر باز توایم خمینی»، دستگاه سلطنت از نظر سیاسی و ایدئولوژیک عملاً فرو ریخته بود و انقلاب بهمن، با پیروزی نظامی، فروریزی همه جانبه آنرا تکمیل می کرد. [10] اینکه ماهیت انقلاب بهمن چه بود و چرا انقلابی به یک ضد انقلاب یا یک انقلاب ارتجاعی تبدیل گردید، ریشه در عوامل متعددی دارد که به آنها اشاره خواهم کرد. لیکن در مورد فرو ریزی سریع سلطنت، یک سلسله مشابهت های جدی مابین رژیم تزاری روسیه و سلطنت پهلوی رامی توان مشاهده کرد که ظرفیت حفظ خود در شرایط دشوار را نداشتند و هر دو رژیم با فشار نسبتاً کمتری فرو ریختند. اگرچه رژیم تزاری بر اثر یک جنگ چهار ساله و فرسوده شدن خود، و نظام سلطنتی ایران درست در اوج در آمد های نفتی خود سرنگون شدند، دلایلی فراتر از فرسودگی روسیه در جنگ بین المللی و یا شکل گیری لایه های حاشیه نشین و فاصله طبقاتی زیاد در ایران داشتند. زیرا صرف وجود فاصله طبقاتی یا فرسودگی در جنگ، توضیح دهنده کافی برای سقوط شتابان یک حکومت سیاسی نیستند. [11]

یکی از مختصات هر انقلابی این است که هم از نظر سیاسی و ایدئولوژیک، و هم در توازن و رابطه نیرو های اجتماعی شرکت کننده در انقلاب، نقش یک «سنتر ساز» در آرایش نیروهای سیاسی و اجتماعی را ایفاء میکند. این بدین معنی است که کیفیت تازه ای در کل مناسبات سیاسی و اجتماعی، و رابطه قدرت نیرو ها بوجود می آید که تا آن زمان بدان صورت نبوده است. تضاد ها و تعارضات درونی سنتر جدید برآمده از انقلاب نیز، الزاماً متفاوت از آن چیزی خواهد بود که پیش از وقوع انقلاب در رابطه درونی نیروهای سیاسی و اجتماعی شرکت کننده در انقلاب وجود داشت. و باز این بدان معناست که هر انقلابی، برای قدرت مسلط، ظرفیت وارد کردن نیرو هانی را به میدان می دهد که تا آن زمان بیرون از مدار فعالیت سیاسی و اجتماعی قرار داشته اند و می توانند سیل آسا هر مانعی را در مسیر حرکت خود در هم بشکنند. این نیرو ها، بدلائل متفاوتی، از نظر سیاسی و ایدئولوژیک در مجموع، نیرو هانی شکل پذیر هستند که می توانند در قالب های متفاوت سیاسی و ایدئولوژیک متضادی جا بگیرند. در چنین فضایی است که نیرو هانی که در کارگاه زمان، آهسته و طولانی به کار بزرگ ساختن ساختار های متنوع برای چنین روزی پرداخته بودند و از وجود نهادهای بالقوه و بالفعل سیاسی و ایدئولوژیک و یا مدنی آماده ای بهره مند هستند، سعی در جهت دادن سیاسی و ایدئولوژیک این سیل تازه وارد به میدان حرکت می کنند. ولی قدرت بر آمده از انقلاب بدلیل دستیابی به اهرم قدرت سیاسی دولت، بیشتر از هر نیروی اجتماعی دیگری، امکان بهره برداری از آن را پیدا می کند.

گاهی، رژیم حاکم پیش از انقلاب، بر خلاف نیت خود، بخشاً زمینه ساز در ماهیت آن سنتر ی است که در انقلاب شکل گرفته و بر اثر آن، نیروی معینی به هژمونی سیاسی و ایدئولوژیک تبدیل میگردد. عبارتی دیگر، نقش ویران ساز خود و بخشی از نیروهای درونی پیش از انقلاب از یکسو، و باز کردن میدان بی مهار برای بخشی دیگر را ایفاء میکند. و این غیر طبیعی نیست که آنها برای تحکیم پایه های خود، در حذف نیروهای همسو ولی رقیب پیشین حرکت کنند. این همان چیزی بود که در انقلاب ایران نیز عملاً رخ داد. دیکتاتوری سلطنتی، با سرکوب بی وقفه آزادی های سیاسی، با منع هرگونه تشکل سیاسی و مدنی، با اعدام و شکنجه و زندانی کردن چپ ها و لیبرال ها و هر آنکسی که کوچکترین داعیه دموکراتیکی داشت، و

ایجاد اختناق فرهنگی از یکسو، و باز گذاشتن تبلیغات مذهبی و مساجد و تکیه های روضه خوانی و منبر و ملا بعنوان پاد زهر تفکر آزادی و کمک های مستقیم مالی به آنها، عملاً جامعه ای بی حفاظ برای شکل گیری یک رژیم توتالیتر و نیز انهدام سریع خود فراهم ساخت. [12]

قیام بهمن، نقطه چرخش بزرگ در یک جنبش عمومی علیه سلطنت بود. ولی یک جنبش عمومی، فی نفسه تعیین کننده ماهیت یک انقلاب نیست. نخست اینکه در جوامع شهری، جنبش عمومی در لحظات معینی شتاب برداشته و برای دوره نسبتاً کوتاهی خصلت عمومی پیدا می کند که در آن لایه هائی از جامعه وارد صحنه سیاست می شوند که تا آن لحظه بی تفاوت در برابر مبارزه مخالفین یک نظام و سرکوب آنان بوده اند. دوم اینکه، در هر جنبش همگانی، نیروهای متفاوت و با خواسته ها و ایدئولوژی های سیاسی متضادی شرکت می کنند که مخالفت با رژیم حاکم، تنها تلاقی گاه آنها را تشکیل می دهد. [13] دولت بر آمده از این جنبش، که در عین حال با تجزیه جنبش در جهاتی متفاوت و حتی متضاده همراه است، خصلت یک انقلاب را در جهت مشخص رقم می زند. از اینرو، باید بین جنبش عمومی و انقلاب، و بین انقلاب و دولت بر آمده از انقلاب، ضمن در نظر گرفتن رابطه ارگانیک آنها، تفاوت های آنها را با همدیگر نیز بعنوان پدیده هائی متفاوت از همدیگر مورد تحلیل قرار داد. زیرا جنبش عمومی، حرکت نیروها و طبقات متضاد اجتماعی در بستر یک زمان است که دیر یا زود میل و ظرفیت ترکیبی متضادی را از خود نشان می دهند، انقلاب یک شکل از گذار بیک تغییرات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی را بیان می کند، و دولت بعنوان نهاد مسلط جدید بر جامعه، بر آرایش معینی از نیرو های طبقاتی سازمان می یابد و ظرفیت ایجاد و حذف لایه ها و طبقات اجتماعی جدیدی را دارد.

از آنجائی که بطور سنتی، نیرو های محافظه کار در هر جامعه ای مخالف انقلاب بوده اند، واژه ضد انقلاب غالباً در نقطه مقابل انقلاب بکار برده شده است. لیکن این تعریف، در دنیای امروز تعریف محدودی از محافظه کاری است. با ورود عنصر «توده ای» یا mass politics به حوزه سیاست، واژه های انقلاب و ضد انقلاب از اوایل قرن بیستم بیعت، تا حدی در مضمون خود دچار تغییر شده اند. روشن است که نیروهای محافظه کار، همچنان مخالف انقلابات و یا هرگونه تحولات رادیکالی هستند و همچنان اشتراک تاریخی در ایده «ضد انقلاب» را از این نظر دارند. لیکن انقلاباتی از دهه ۱۹۲۰ بیعت در تاریخ رخ داده اند که از نظر مضمون سیاسی و اجتماعی خود با محافظه کاری قربات ایدئولوژیک و اجتماعی داشته و در عین حال در حوزه سیاست، برخلاف محافظه کاران، بر سیاست بسیج توده ای استوار بوده اند. زیرا محافظه کاران همیشه یک نگرش منفی نسبت به مشارکت «توده» در سیاست داشته اند و سیاست را صرفاً از آن نخبگان یا «الیت» جامعه دانسته اند. لیکن از دهه دوم قرن بیستم بیعت، ما شاهد یک نوع از انقلابات در تاریخ بوده ایم که از آنها می توان بعنوان انقلابات ارتجاعی نام برد که با نیروهای محافظه کار میل ترکیبی بیشتری داشته اند تا نیرو های دموکراتیک جامعه، هر چند از نظر مخالفت با رژیم حاکم، بخشی از راه را ممکن است که با هم طی کرده باشند. از اینرو، کسانی ممکن است که سکان رهبری این انقلابات را بدست گیرند که عناصری مرتجع به تمام معنی هستند، بی آنکه محافظه کار در حوزه سیاست باشند. کسانی مثل موسولینی و هیتلر و خمینی را در تاریخ می توان عناصری مرتجع نامید بی آنکه عنوان محافظه کاری سیاسی در مورد آنان صدق کند.

محافظه کاری کلاسیک، حتی پیش از زمان انقلاب فرانسه، مخالف هر نوع مداخله توده مردم در سیاست بود. ولتر معتقد بود که سیاست متعلق به نخبگان و مذهب برای توده مردم است و توده مردم نباید وارد سیاست شوند. عدم مشارکت توده ها در صحنه سیاسی، و یا مشارکت «پاسیو» یا منفعل آنان، یکی از خط فاصل های محافظه کاری قدیم با محافظه کاری جدید است.

با انقلاب فرانسه و ورود توده مردم به صحنه سیاسی، حوزه جدیدی در ایدئولوژی محافظه کارانه نیز گشوده شد، که با تحلیل از «روانشناسی توده ها» آغاز می گردید. این حوزه جدید، اساساً ایدئولوژی نخبگان در مورد توده مردم و سازمان یابی آنان در تشکل های سیاسی و اتحادیه ها را با نگرشی منفی مورد تحلیل روانشناسی و حمله قرار میداد. حمله به «روانشناسی توده ها» در واقع حمله به انقلابات و حق مداخله مردم در سیاست را هدف قرار داده بود، که با طغیان علیه خردگرانی کلاسیک آغاز می گردید. گوستاو لو بون با اثر خود بنام «روانشناسی توده ها»، راه را برای اندیشه جدید اروپائی باز کرد که از طریق فروید، امیل دورکهایم و ماکس ویر، و با گسست از خردگرانی کلاسیک، در جهت تازه ای حرکت کرد. این تحلیل «روانشناسی توده ها»، با تحلیل روانشناسی فردی انسان ها و تعمیم آن به گروه های اجتماعی که اساساً لایه های پائین جامعه را هدف گرفته بود، آغاز می گردید.

حمله به انقلابات از همان زمان خود انقلاب فرانسه، از طریق نقد «طبیعت انسان» توسط سردمداران ارتجاع ایدئولوژیک نظیر ژوزف دو مایستر و ادموند برکه مورد استفاده گردیده بود، لیکن در دوره ای متأخرتر، توسط افرادی مثل تین Taine، که بر گوستاو لوبون و عده ای دیگر اثر جدی داشت، شکل منظم تری پیدا کرد. حمله به انقلابات، از طریق تحلیل روانشناسی انقلابیون آغاز می گردد. تین اساساً روانشناسی جمعی انقلابیون را مورد حمله قرار می دهد و آنان را به دو مقوله تقسیم می کند: انقلابیون حرفه ای، یعنی آدمیان رذلی که در خشونت های انقلاب جایگاه ایده آلی برای خود می بینند، و توده مردم که موجوداتی غریزی و پریمیٹیو و جنون زده ای بیش نیستند. تین در تلاش برای نشان دادن جنبه پاتالوژیک طبیعت انسان و تقسیم آن به عقل که جنبه محدودی از طبیعت انسان را تشکیل می دهد و غریزه که جنبه غالب آن بشمار می رود، به نقد عقلانیت گرانی قرن نوزدهم که میراث عصر روشنگری بود می پردازد و اصول رهنمون انقلاب و جمهوری خواهی زمان خود را مورد حمله قرار می دهد و از این نظر بر تنوری «روانشناسی جمعی» گوستاو لوبون اثر می گذارد. لوبون نیز بنویسه خود، می نویسد که انقلابیون، شبکه ای از براندازان هستند که ذهنیت جنایتکارانه بر آنها مسلط است. [14] عناصر منحط دائم الخمر، آدم های فلاکت زده و دزد ها و گدایان و کارگران مفلوک و بیکار، بلوک خطرناک ارتش شورشیان را تشکیل میدهند. انسان با پیوستن به بخشی از آنها، به سطح نازلی از تمدن سقوط میکند. [15] لو بون می گوید که انسان در فردیت خود می توانست انسان با فرهنگی باشد، لیکن با تعلق به توده، به یک موجود غریزی و در نتیجه بیک بزبر تبدیل می شود. سر انجام، انسان انقلابی از نظر لوبون شبیه یک میکرب است. [16] این نگرش بورژوائی نخبگان در برابر اعتصابات و جنبش های کارگری قرن نوزدهم بود که هرگونه ورود توده مردم به صحنه سیاسی را مذموم می دانست. بنابراین «الیت» بعنوان سمبل عقل، از تمدن در برابر توده مردم بعنوان مظهر غریزه، پاسداری می کند. [17] گوستاو لوبون، بین جمع عددی افراد و تجمع آنها قائل به فرق می شود و بهمین دلیل عنوان «توده» را به آن می دهد که روح جمعی پیدا کرده و خصلت روانی ویژه ای دارند. همزمان با تین و گوستاو لوبون امیل زولا نیز در تمامی داستان های خود از زاویه ای متفاوت به تحلیل روانشناسی توده ها می پردازد و اگرچه تشابهاتی در قائل شدن به «روانشناسی جمعی» با لوبون دارد، لیکن خشم مشترکی که توده مردم را به یک روح جمعی می رساند و یا سمبل های مشترکی که کارگران معدن در زرمینال بکار می برند، از جمله خواندن سرود ممنوعه «مارسیز» در دوره لونی بنایارت، همه آنها را فریاد عصبانی علیه شرایط زندگی فلاکت بار کارگران تحت سرمایه داری قرن نوزدهم فرانسه و فریادی علیه بی عدالتی می نامد [18]، همانگونه که فروید، بی آنکه در حس تحقیر توده ها با گوستاو لوبون و محافظه کاران همنظر باشد، تحلیل روانشناسی او را دقیق می دانست. [19]

محافظه کاری کلاسیک در مخالفت با مشارکت توده مردم در سیاست، با شکل گیری جنبش ها و انقلابات ارتجاعی در کشورهای اروپائی در

دهه سوم قرن بیستم، شکل تازه ای پیدا کرد که در فاشیسم ایتالیا و آلمان نازی، بصورت برجسته تری خود را نشان می داد. محافظه کاری جدید، نه تنها مخالف جنبش توده ای نبود، بلکه خود آنرا سازمان میداد. نه تنها مخالف انقلاب نبود، لیکن انقلابی ارتجاعی علیه دموکراسی و آزادی را رهبری می کرد. هیتلر، دموکراسی را یک شرم می دانست که هرگز پذیرفتنی نبود و موسولینی، پیروزی فاشیسم را «پیروزی بازو بر مغز» نامیده بود. این انقلابات ارتجاعی، همچنان مشترکاتی جدی در خرد گریزی با محافظه کاری کلاسیک داشت. [20] محافظه کاری جدید، در عین حال خواهان یک توده منفعل و فاقد اراده مستقل در برابر خود بود. هیتلر نسبت به «توده» صفت زنانه ای در تسلیم پذیری جنسی نسبت به مرد قائل بود که همان نگرش تحقیر آمیز نخبگان را منعکس می کرد. [21]

با توجه به آنچه گفته شد، باید بین انقلابات و شق های مختلف آنها قائل به فرق شد. یعنی اینکه در تاریخ انقلابات ارتجاعی نیز وجود داشته اند که انقلاب اسلامی در ایران را برغم تفاوت های خود با دیگر انقلابات ارتجاعی بدلیل وقوع آن در چهارچوب تاریخی متفاوت و جامعه ای متفاوت از غرب، می توان در ردیف انقلابات فاشیستی، و برآن اساس، انقلابات ارتجاعی قرار داد.

بنابراین، من بطور تسامحی، واژه انقلاب با توجه به ذهنیت عمومی از این کلمه، بمعنی برآیند مثبت و دموکراتیک تحول رادیکال، و همچنین واژه ضد انقلاب را در اینجا بمعنی پیروزی نیروهای ارتجاعی دریک تحول بزرگ و رادیکال در حوزه قدرت سیاسی بکار می برم. در واقع ضد انقلاب نیز در این معنی، خود نوعی از انقلاب است. از نظر تنوریک، چنین بحثی فی نفسه تازه نیست. نه تنها پاره ای از انقلابات بعد از شکست خود با ضد انقلابات حاکم بر آنها همراه بوده اند، بلکه دوره هائی از تاریخ نیز با همین عناوین «عصر انقلابات»، یعنی فاصله زمانی انقلاب فرانسه تا مقطع شکست انقلابات در سال ۱۸۴۸ اروپا، و یا «عصر ضد انقلابات» از ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴ نامیده شده اند. نامیده شدن عصری تحت عنوان «عصر انقلابات» بمعنی نبودن حکومت های ضد انقلابی در این آن کشور مشخص در همان دوره نبوده است. بلکه دلالت بر خصلت عمومی یک دوره از تاریخ را دارد. بعنوان مثال در فاصله ۱۸۱۵ تا ۱۸۳۰ در فرانسه، یعنی بعد از شکست ناپلئون تا انقلاب ۱۸۳۰ و سقوط شارل دهم، در کل اروپا نیروهای محافظه کار بر سر قدرت بوده اند. [22]

نیروهای دموکراتیک خواهان تحول رادیکال، نیروهای خواهان حفظ وضع موجود با تغییراتی کوچک یا محافظه کار، و نیز نیروهای رادیکال ارتجاعی همیشه در درون جامعه حضور دارند. در شرایط تجزیه و تفکیک طبقاتی شتابان و مهاجرت های بزرگ از طرف روستاها، گرایش های ایدئولوژیک نماینده این لایه ها نیز برجستگی سیاسی بیشتری پیدا می کند و در یک دیالکتیک تحول، یکی از آنها نقش «سنتیتیز یا سنتز ساز» را ایفاء می کند.

گفتمان وجود انقلابات ارتجاعی در تاریخ نیز، بعد از پیروزی فاشیسم در ایتالیا و در آستانه قدرت رسیدن هیتلر در آلمان، از طرف نظریه پردازانی نظیر آگوست تالهیمر و یا ارنست بلوخ و عده ای دیگر، مطرح گردیده بود که بر خلاف نظریات رایج در جنبش کمونیستی بود. لیکن تاکید مشخص من در اینجا نه بر خصلت عمومی یک عصر که بنوبه خود بر فرآیند انقلاب یا ضد انقلاب اثر می گذارد، بلکه بر حرکت همزمان و موازی هم نیروهای دموکراتیک و ضد دموکراتیک در یک انقلاب است که، سلطه هریک از آنها، سرنوشت و خصلت مشخص یک انقلاب را رقم می زند. انقلاب و ضد انقلاب، هر دو همزمان در جنبش حرکت می کنند ولی هر دو همزمان پیروز نمی شوند، بلکه یکی از آنها در مجموعه مناسبات نیروهای شرکت کننده در انقلاب، نقش غالب و مسلطی پیدا کرده و سعی در پس راندن هرچه بیشتر و یا انهدام آن نیرو هائی میکند که تا آنزمان موازی هم حرکت کرده بودند.

در عرف سیاسی، پیروزی یک انقلاب همیشه بمعنی پیروزی نیروهای دموکراتیک و پیشرو جامعه تفسیر شده است. چنین نگرشی، تا حد زیادی با تجربه بیشتر انقلابات در تاریخ همساز بوده است. ولی همه انقلابات در تاریخ نیز آیا مترقی، دموکراتیک و رو به آینده بوده اند؟ باز تجربه خود انقلابات، چنین ایده ای را نفی می کند. چگونه است که توده های مردم در یک خیزش آتش فشانی قدم به صحنه سیاسی می گذارند و حکومت خودکامه ای را سرنگون می کنند ولی نتیجه آن را ممکن است ما یک ضد انقلاب بنامیم؟

یکی از مختصات تعریف کننده انقلابات، چه دموکراتیک و چه ارتجاعی، ورود «توده ای» مردم به صحنه سیاسی است. ولی حضور توده ای مردم در صحنه سیاسی، فی نفسه دلالت بر ماهیت دموکراتیک یک انقلاب نمی کند. نمیتوان انکار کرد که جنبش های فاشیستی در غرب در نیمه اول قرن بیستم نیز جنبش های توده ای بوده اند و تحول ساختاری رادیکالی را در قدرت سیاسی بوجود آوردند. آنها نیز خواهان تصرف قدرت سیاسی حاکم و جایگزینی آن با یک حکومت فاشیستی بودند. لیکن کسی در ماهیت ارتجاعی و واپسگرایانه آنها تردیدی ندارد. جنبش های فاشیستی نیز، هم رادیکال بودند و هم تغییرات رادیکال در تمام حوزه های سیاسی و ساختار قدرت بوجود آوردند.

انقلابات فاشیستی نیز در خصلت توده ای بودن و رادیکال بودن خود، از همان قانونمندی های عمومی حاکم بر انقلابات دموکراتیک تبعیت کرده اند. بهمن دلیل نیز باید بین کنسرواتیسم و ارتجاعی بودن قائل به فرق شد. همانگونه که اشاره کردم، لایه های محافظه کار جامعه، مایل به مشارکت توده ها در سیاست نیستند، سعی می کنند که سیاست در حیطه نخبگان محدود بماند. ولی جریانات فاشیستی بر سیاست «توده ای» و بسیج آن تاکید دارند. ممکن است که یک حزب یا یک نیروی سیاسی در جامعه، هم محافظه کار و هم ارتجاعی باشد. یک حزب یا جریان فاشیستی، هم ارتجاعی است و هم رادیکال است که رادیکال بودن آن ممکن است خطای ارزیابی در خصلت بندی آن بوجود آورد، بویژه هنگامی که یک نیروی اجتماعی، بر اثر یک انقلاب بقدرت میرسد. انقلاب بهمن نیز با اعتقاد من از جنس همان انقلابات ارتجاعی در تاریخ بوده است که در بین بسیاری از نیرو های سیاسی، موجب یک اغتشاش فکری در ارزیابی از آنرا بوجود آورد.

باید گفت که این تصور ساده ای است که ما انقلاب و ضد انقلاب را در یک بلوک بندی صرف بین قدرت حاکم و توده مردمی در نظر بگیریم که علیه آن به طغیان بر خاسته اند. انقلاب و ضد انقلاب در یک کنش و واکنش دیالکتیکی انجام می گیرد و جنبش «توده ای»، حامل تضاد خود است. و چون هر انقلابی حامل تضاد است، در نقطه چرخش رادیکال، سنتز یا برآیند همان تضاد، بنفع یکی از آنان نقش فائقه پیدا می کند. دقیقاً در درون همان توده «انقلابی» است که انقلاب، ضد انقلاب خود را حمل می کند و ممکن است که یک انقلاب، احزاب و نیرو های ارتجاعی را به قدرت برساند. شکل تصرف قدرت، ماهیت آنرا تعیین نمی کند. موسولینی دریک راه پیمانی توده ای بسوی رم توانست بقدرت برسد و هیتلر در یک رقابت فشرده با کمونیست ها در یک انتخابات. لیکن لحظه پیروزی، بمعنی شکل گیری سنتز جدیدی از قدرت و تغییر اساسی در ماهیت قدرت حاکم بود. وظیفه بعدی آنان بعد از تغییر اساسی در معادله قدرت، تلاش برای یکسان سازی قدرت و حذف مخالفین بود. انقلابات نیز، بنوبه خود سنتز جدیدی از قدرت بوجود می آورند. هنگامی که قدرتی سرنگون می شود، ضد انقلاب نوین از درون خود نیرو هائی قد علم می کند که قدرت پیشین را سرنگون کرده اند. و باز، نیرو های دموکراتیک در همان انقلاب بواسطه یک توده ارتجاعی در درون همان انقلاب سرکوب می گردد.

انقلاب بهمن در واقع همان نقطه تحولی بود که ضد انقلاب جدید را بقدرت رسانده بود ولی اکنون بنام انقلاب سخن می گفت تا حقانیت سیاسی سرنگونی یک رژیم خود کامه را به حقانیت ایدئولوژیکی

برای ضد انقلاب نوین در قدرت میدل سازد. برای فهم آن، باید بر این واقعیت نظر داشت که انقلاب، یک نقطه تحول یا یک نقطه چرخش رادیکال در سطح سیاسی است که مؤلفه های آن در پیش از نقطه چرخش شکل میگیرد و نیروهای متضاد و رقیب تا آن نقطه چرخش، وحدت ها، همسویی ها و تعارضات همزمان و چندگانه ای را با هم و نیز با رژیم تا آن لحظه در قدرت، حمل می کنند. در این معنی، انقلاب یک فرآیند یا یک پروسه است تا تحول در یک نقطه ای از زمان. زیرا هر انقلابی نه یک تحول استاتیک، بلکه حرکت دینامیکی است که دینامیسم آنرا نیرو های درگیر در آن تعیین می کنند. نقطه تحول، فقط بر پیروزی نیروهای و شکست نیروهای دیگر مهر تایید می زند. زیرا ادامه حیات قدرت پیشین تا لحظه فروریزی خود، که بعنوان دشمن اصلی در اذهان عمومی مینماید، مانع از بروز تعارض علنی پیروزی و یا شکست نیرو های انقلاب و ضد انقلاب بصورت یک مجموعه در درون یک حرکت علیه قدرت حاکم است، و قدرت پیشینی که هنوز به لحظه سرنگونی خود نرسیده است، خود ناخواسته عامل حفظ وحدت نسبی نیروهای انقلاب و ضد انقلاب در یک جنبش بزرگ توده ای است. از اینرو، نگاه صرفاً کلی، انقلاب و ضد انقلاب را در یک حرکت عمومی در کفه واحدی قرار می دهد. ولی وحدت و تضاد نیرو های ضد قدرت حاکم، با سرنگونی قدرت، به سنتز جدیدی منتهی میشود و ضد انقلاب نوین، بعد از این نقطه چرخش، با سرعت وحدت نسبی پیشین را به تعارضی بنیادی با نیرو های دموکراتیک از یک سو، و وحدت نسبی جدید با بخش هایی از قدرت پیشین، و بویژه با اهرم های قهر آن، ولی در کیفیتی جدید که خود نیروی برتر آن را تشکیل می دهد، سازمان می دهد. بهمین دلیل من تحلیل برخی از سازمان های سیاسی را که مدت های طولانی، انقلاب بهمین را با فرمول «انقلاب متناقض» بیان می کردند، توافقی ندارم زیرا با اعتقاد من، سنتز جدید بعد از انقلاب بهمین، سرنوشت کشاکش نیروهای دموکراتیک و ضد دموکراتیک در انقلاب بهمین را بنفع یک ضد انقلاب جدید تعیین کرده بود. تناقض در جنبش توده ای، که وجه مشخصه هر جنبش بزرگی است بعد از تصرف قدرت سیاسی، کیفیت پیشین خود را از دست داده و بنفع یک جریان ارتجاعی تحول یافته بود. بهمین دلیل نیز من پیروزی انقلاب بهمین را یک ضد انقلاب ارتجاعی می دانم. دقت در ماهیت نیرو های آن نیز، چنین واقعیتی را به اثبات می رساند. ترکیب تاریک اندیش ترین لایه روحانیت با توده های حاشیه تولید که غالباً ابزار سرکوب می توانستند قرار گیرند، پایه های یک رژیم توتالیتر، خشونت طلب و فاسد را بوجود آورد که کشور مارا به «عصر تاریکی» و بربریسیم تازه ای برد.

کسی نمی تواند کشاکش مشروطه طلبان و مشروطه طلبان در انقلاب مشروطه را تعارض انقلاب و ضد انقلاب و یا تعرض آزادی خواهی و ارتجاع ننماید. ولی سرنگونی محمد علی شاه، در واقع سرنوشت این کشاکش را بنفع مشروطه طلبان رقم زده بود. حال آنکه همان بلوک سیاسی مشروطه طلب، ارتجاعی و متحجر، با تکیه بر حزب الهی با اعماق تاریک جامعه گره خورده بود، قدرت پیروز در انقلاب بهمین بود که در عرف سیاسی نامی جز ضد انقلاب در مضمون خود راندارد. [23]

تنها سه روز از انقلاب بهمین گذشته بود که خمینی در برابر اعتصاب صیادان بندر انزلی برای تامین حقوق صنفی خود، با صراحت اعلام کرد که " بزیند آنها را و نگذارید که این ریشه های فاسد بهم به پیوندند." و تنها دو ماه از انقلاب بهمین گذشته بود که خمینی از وعده آزادی در برابر خبرنگاران در پاریس استغفار کرد و گفت " قلم ها را بشکنید و چوبه های دار برپا کنید " و فرمان حمله نظامی به کردستان و ترکمن صحرا را صادر کرد!

در خاتمه، باید اضافه کنم که در این نوشته من تلاش کرده ام که مقدم بر هر چیزی انقلاب بهمین را براساس دینامیزم یا نیروهای محرکه درونی جامعه ایران در مقطع انقلاب بهمین توضیح دهم. لیکن هر حادثه بزرگی در هر گوشه ای از جهان، بویژه در یکی از حساس ترین و استراتژیک نقاط آن، الزاماً با منافع پاره ای از قدرت های بزرگ جهان همسویی و با منافع عده ای دیگر، اصطکاک پیدا می

کند و هریک از آنها سعی خواهند کرد که بر مسیر و جهت دادن به آن بر پایه منافع استراتژیک خود اثر بگذارند. کشوری که قدرت های بین المللی در صد سال گذشته، کودتا های متعددی را در آن در جهت منافع خود و برعلیه حاکمیت ملی کشور و خواست آزادی و دموکراسی خواهی مردم سازمان داده بودند، نمی توانستند در برابر حادثه بزرگی مثل انقلاب در ایران بی تفاوت بمانند و بی تفاوت نیز نمانندند.

در آخرین سال حکومت سلطنت محمد رضا شاه، کشور های غربی به این نتیجه رسیده بودند که شاه دیگر ورق سوخته ای بیش برای تامین منافع آنان نیست. بنابراین، زمانی که دریا به موج می نشست و طوفان از هر گوشه ای از ایران، هر شهر و خانه ای را در این " جزیره آرامش " به تکان در آورده بود، شتابان به یارگیری های تازه ای دست زدند. جیمز گالاهان، نخست وزیر دولت انگلیس از حزب کارگر، با صراحت اعلام کرد که کشورهای غربی نباید از نیروهای بازنده تاریخ حمایت کنند. جیمی کارتر، رئیس جمهور وقت آمریکا نیز با دور زدن دستگاه سلطنت، به برقراری تماس با نیروهای پرداخت که شاه، با سرکوب احزاب سیاسی و آزادی مطبوعات و جامعه مدنی، خود پرورده بود. در آستانه انقلاب بهمین، روحانیت و نیرو های تاریک جامعه، تنها بدیلی بودند که شاه به میراث، برای بهره مندان آتی از کشور بجا گذاشته بود، و فرستادگان کشورهای غربی نیز مستقیماً به سراغ آنان رفتند. آمدن ژنرال هایزر و تماس های مکرر او و سولیوان، آخرین سفیر آمریکا در ایران با آیت الله بهشتی و مهندس مهدی بازرگان و چند تن دیگر، و تماس های متعدد آنان در پاریس با آیت الله خمینی و اطرفیان او، پیام روشنی بود به شاه که، " آخرین روزهای یک محکوم " فرارسیده است. [24] آنان، روز و ساعت خروج شاه از ایران را نیز تعیین کردند و خود به تماشای کشتی در حال غرق سلطنت ایستادند. و خمینی نیز در پاریس، در نامه خود به جیمی کارتر، از او و کشورهای غربی خواست که از او و روحانیت ضد کمونیست حمایت کنند، در غیر اینصورت، خطر قدرت گیری چپ ها وجود دارد. [25] شاید این طنز تاریخ بود که " امام ضد امپریالیست " خود را به عامل تضمین کننده منافع کشورهای غربی در برابر دموکراسی و خطر چپ در ایران عنوان کرد و بقول معروف، " خدنگ * مارکش با مار شد جفت"!

همچنین بر این نکته باید اشاره کرد که انقلاب بهمین، در آخرین دهه جنگ سرد بین بلوک کشورهای سوسیالیستی و سرمایه داری غرب بوقوع پیوست که هنوز کسی بر پایان آن وقوف نداشت. کشورهای سرمایه داری غرب، از خمینی بعنوان عامل ضد کمونیست و ضد دموکرات حمایت بعمل آوردند و کشورهای بلوک شرق نیز از او بعنوان یک ضد امپریالیست تا زمان فروریزی خود و تا لحظه آخر پشتیبانی کردند که فرجه ای طلانی برای تاریک اندیش ترین نیروی اجتماعی در ایران فراهم ساخت که، ممکن بود در زمانی دیگر چنین همانندی نیروهای بین المللی در حمایت از چنین موج تاریکی وجود نداشته باشد.

چه استنتاج و داوری درمورد انقلاب بهمین می توان داشت؟

1- خصلت بندی یک انقلاب را صرفاً برپایه نیروهای شرکت کننده در انقلاب نمی توان مورد ارزیابی قرار داد. زیرا خود انقلاب، هم ظرفیت متحد کننده نیروهای همجنس و هم ظرفیت تفکیک و تجزیه کننده نیروهای غیر همجنس در جنبش عمومی را دارد. زیرا در انقلاب، نیروهای شرکت کننده از جنس واحدی نیستند و هدف های مشترکی را نیز دنبال نمیکنند. ممکن است که آنها در نفی قدرت حاکم همسو باشند، ولی هدف های متفاوتی را تعقیب می کنند و بنابراین، خود انقلاب نقش تجزیه کننده آنها را دارد. بعبارتی دیگر، خود انقلاب، آرایش نیرو ها را برهم می زند و ممکن است که حکومت بر آمده از انقلاب، با بخش هایی از قدرت پیشین، میل ترکیبی بیشتری داشته باشد. همانگونه که رژیم خمینی بلا فاصله با دستگاه های سرکوب رژیم سلطنتی علیه بخش های دیگر جنبش

عمومی دوره انقلاب، همسویی و همگرایی داشت تا آن نیروهائی که تا لحظه انقلاب با او موازی هم حرکت می کردند.

2- انقلابات، برغم دلالت بر تحولات رادیکال، شکل و مضمون واحدی ندارند. تاریخ بشر شاهد انواع متفاوتی از انقلابات بوده است که از اشکال مسالمت آمیز تا قهر آمیز، از انقلابات علیه سلطه بیگانه تا علیه انقلابات علیه قدرت داخلی، از انقلابات علیه آریستوکراسی و اولیگارشی در جهان باستان گرفته تا انقلابات مدرن عصرجدید، از انقلابات بورژوادموکراتیک گرفته تا انقلابات فاشیستی، ونیز انقلابات «سوسیالیستی» را شامل می شود. هر انقلابی نیز در عین حال، در وهله اول، ریشه در تعارضات سیاسی و طبقاتی و ایدئولوژیک داخلی هر جامعه معینی دارد. ازاینرو هر انقلابی نیز خود ویژه است و نمیتوان آنرا طایق النعل بالنعل با دیگر انقلابات مورد قیاس و داوری قرار داد تا چه رسد معیار قرار دادن آن برای داوری در باره همه انقلابات در تاریخ.

3 - با اینهمه، انقلابات همجنس، قرابت ها و مشترکاتی بیشتر از دیگر انقلابات باهم دارند. از این نظر، انقلاب اسلامی را می توان با انقلابات فاشیستی در تاریخ مورد مقایسه و داوری قرار داد. از پاره ای جهات، انقلاب اسلامی در ایران بسیار خشن تر از همجنس فاشیستی خود در ایتالیا بوده است. خمینی و دیگر رهبران جمهوری اسلامی، قدرت اقتصادی و نظامی و تکنوژیک و کادر ماهر در اختیار هیترل رانداشتند، و گرنه معلوم نیست که جهان را بسوی کدام فاجعه های بسیار دردناکتری که نمی بردند. ازاینرو انقلاب بهمین را تنها بعنوان یک انقلاب فاشیستی و ارتجاعی در تاریخ بشر می توان مورد داوری قرار داد.

4 - شیوه سازماندهی نظام سیاسی جمهوری اسلامی برخاسته از همان انقلاب ارتجاعی و نحوه رفتار آن با شهروندان، اتکاء آن بر سیستم «مبتنی بر رهبری» یا «پیشوا»، ناشی شدن دستگاه قانونگذاری و قضائی از اراده رهبر، خصلت ایدئولوژیک دولت و فقدان حاکمیت قانون و آزادی های سیاسی ومدنی، جمهوری اسلامی را نیز بصورت یک دولت توتالیتر و از جنس دولت های فاشیستی به تاریخ بشر عرضه کرده است.

5- یکی از مختصات چنین دولت هائی، اصلاح ناپذیر بودن آنها و عدم ظرفیت تبدیل شدن آنان به دولت هائی «نرمال» است. از اینرو، دل بستن به امکان اصلاح جمهوری اسلامی، جز فرسوده کردن خود و شرط بقاء بیشتر خریدن به آن، پی آمد دیگری نخواهد داشت. شناخت ماهیت ارتجاعی انقلاب بهمین و دولت برآمده از آن، شرط مقدماتی برای هر حرکت دموکراتیک است که هدف آن چیزی جز عبور از تمامیت آن نمی توان داشته باشد.

6- هیچ کشور خارجی، در جستجوی استقرار دموکراسی و آزادی در ایران نبود و نیست. و هر کشور خارجی، بنا به اقتضای منافع استراتژیک خود، سعی می کند که بر روی حوادث و تحولات اثر بگذارد و موج حادثه را بنفع خود بازگرداند. آنها نه از علم کردن شخص و نیروی برای تضمین منافع خود ابائی داشتند و دارند و نه از غرق کردن او بهنگام لزوم. ازاینرو، در انقلاب بهمین نیز آنان با تشخیص منافع استراتژیک خود، به سراغ آن نیروهائی رفتند که اولاً در آن لحظه از زمان وزن سیاسی و اجتماعی پیدا کرده بودند، و ثانیاً بیشتر از دیگران در جهت تامین منافع آنان می توانستند قرار گیرند.

ولی در هر انقلابی آنچه تعیین کننده است، دینامیسم و نیروهای محرکه خود جامعه است. زیرا انقلاب، غافلگیر و بی خبر می آید. نه یک قدرت خارجی می تواند آنرا ایجاد کند و نه براحتی مانع از وقوع آن شود. کشورهای بیگانه خواه ناخواه تاثیر می گذارند، لیکن درجه تاثیر آنها نسبی است و بستگی به آرایش و صف بندی های درونی در هر کشوری دارد.

انقلاب بهمین در مجموع، از جنس انقلابات ارتجاعی در تاریخ بود و بیشترین خویشاوندی با انقلابات فاشیستی در کشورهای غرب را داشت. ولی دلیل تعیین کننده آن را باید مقدم برهر چیزی و بیشتر از هر چیزی در کارکرد دیالکتیکی مجموعه نیروهای سیاسی و اجتماعی ایران و دستگاه سلطنت تا آستانه انقلاب بهمین جستجو کرد تا عوامل دخیل جهانی.

پانویس ها :

Emilio Gentile : Fasciam in Italian Histography: In Search of [1] an Individual Identity

Journal of Contempromy History, Vol.21No.2Twentieth Anniversary Issue(Apr.1986).pp.179-208

2 در انقلاب مشروطیت، آخوند هائی مثل نظام العلماء تبریزی در حمایت از استبداد ومخالفت با وضع قانون از طرف مجلس ملی، خود را به زنجیر بستند که با وضع هر قانونی «تبری به قلب امام زمان پرتاب می شود».

اخیرا آقای سیروس مددی دوسند ارزشمند درباره واکنش روحانیونی نظیر آخوند خراسانی و آیت الله مازندرانی، روحانیون بظاهر طرفدار مشروطه منتشر کرده است که فتوای قتل محمد جلیل قلیزاده، نویسنده وناشر مجله «ملانصرالدین» و حکم تکفیر آنرا صادر کردند و نشان میدهد که در رابطه با آزادی و مدرنیسم، کهر کم از کبود نبوده است و این روحانیون مشروطه طلب، همان مواضع مرتجعین مشروعه طلب و شیخ فضل الله نوری را داشته اند. سند دوم به حکم تکفیر طالبوف از طرف شیخ فضل الله نوری و شیخ محمد واعظ مربوط می گردد. برای مشاهده این سند ها مراجعه شودبه:

<http://www.azer-online.com/azer/?p=3617>

<http://www.azer-online.com/azer/?p=8889>

3 نسخه اولیه چنین شعار های گنگی قبلا در ۱۹۷۴ توسط موسی صدر در لبنان تحت عنوان «جنبش محرومین» بکار برده شده بود که پنج سال بعد در ایران به «مستضعفین» تبدیل گردید و امروز دیگر هیچ آخوندی از آن شعار گنگ هم طرفداری نمی کند.

4 برای آشنائی بیشتر در این زمینه مراجعه شود به «انقلاب بهمین، خمینی و پل های عبور بسوی قدرت

<http://www.achiq.org/herekat2/behmen%202006.htm>

[5] همچین رجوع شود به «خمینی و ایدئولوژی انقلاب بهمین»:

<http://www.achiq.org/yazi/hidayet%20behmen.htm>

J. L. Gillin :The Origin of Democracy [6]

The American Journal of Sociology, Vol. ,24No. 6(May,)1919pp. 704-714Published by: The University of Chicago Press.

Jack.b.Jackobs : On Socialists and Jewish Question After [7] Marx. New York University Press.1993.PP.29-30

8 نخستین واکنش ارتجاعی علیه انقلاب فرانسه در ۱۷۹۲ در ایالت بریتانی برهبری ژان شوان بوقوع پیوست که خود را سلطنت طلب و کاتولیک می نامیدند و موضوع یکی از داستان های بالزاک بنام «شوانها» است .

[9]

انقلاب کبیرفرانسه با حمله انقلابیون به زندان باستیل در چهاردهم ژوئیه ۱۷۸۹ و فتح آن مشخص میشود. اگر رژیم سلطنتی در آستانه انقلاب بهمین ، و بنا به اعتراف شاه در طی مصاحبه خود و نیز اعتراف سران سازمان امنیت در آن زمان، بین سه تا چهار هزار نفر زندانی سیاسی داشت، شاید حیرت انگیز بنظر آید که در زندان باستیل بعنوان سمبل استبداد رژیم سلطنتی بوربون ها فقط هفت نفر زندانی بودند. رجوع شود به :

http://www.placesinfrance.com/history_bastille_paris.html

http://www.alstewart.com/publicfiles/HISTORY_versailles.htm

10

اگر بتوان یک مقایسه تاریخی بین ورود خمینی به تهران و راه پیمائی موسولینی بسوی رم با چهل هزار پیراهن سیاه در ۱۹۲۲ بعمل آورد ، باید گفت که فتح سیاسی تهران با قدرتی بیشتر از راه پیمائی موسولینی انجام گرفته بود.

برای داشتن شمائی از این مقایسه ، رجوع شود به :

The Fiftieth Year of the "March on Rome": Recent Interpretations of Facism

Charles Keserich Reviewed work(s): Source: The History Teacher, Vol. 6, No. 1 (Nov., 1972), pp. 135-142

11 گرامشی در تحلیل و مقایسه خود مابین رژیم تزاری روسیه و کشورهای غربی می نویسد که در کشورهای سرمایه داری پیشرفته سرمایه داری غرب، طبقه مسلط، دارای ذخایر سازمان یافته ای هستند که در روسیه هرگز وجود نداشت. بنابراین، بحران های اقتصادی در غرب نمی توانست بازتاب بی واسطه ای در سیاست داشته باشد. از اینرو، دستگاه سیاسی دولت در کشورهای نظیر روسیه کاملاً در برابر بحران ها آسیب پذیر بود.

همین امر به درجائی در مورد ایران دوره سلطنت پهلوی نیز صدق می کرد و تا حدی یکی از دلایل فرو ریزی شتابان آنرا نشان می دهد. رجوع شود به :

Gramsci's Interpretation of Fascism. Author(s): Walter L. Adamson . Reviewed work(s): Source: Journal of the History of Ideas, Vol. 41, No. 4 (Oct. - Dec., 1980), pp. 615-633

[12] در دوره ای که روحانیت شهرت خوبی نداشت ، بویژه بعد از همدستی روحانیون معروفی مثل آیت الله کاشانی با کودچیان ۲۸ مرداد (من شخصا عکس یادگاری آیت الله کاشانی با سفیر وقت آمریکا در تهران، بعد از روزهای کودتا را دیده بودم) و سازمان دهندگان بین المللی آنها، رژیم سلطنتی با کمک های مالی به نهاد های نظیر «دارالتبلیغ اسلامی» و نشریه آن بنام « مکتب اسلام» که آخوند های ضد مصدق، مثل مکارم شیرازی و جعفر سبحانی تبریزی و قربانی و غیره، از جمله نویسندگان آن بودند و آزادانه انتشار می یافت، زمینه های رشد جریان اسلامی و محدود کردن هرچه بیشتر جریان های غیر مذهبی را فراهم ساخت. دستگاه سلطنت عملاً در پیچه تفس فکری برای هر اندیشه دیگری را بسته بود. آزادی اندیشه در دوره سلطنت پهلوی همیشه بصورت قاچاقی نفس می کشید. در حالی که شاه تظاهر به این می کرد که هنگام افتادن از اسب، ابوالفضل العباس او را در هوا گرفته است! همین «دارالتبلیغ اسلامی» نه تنها دست آزاد در نشر و تبلیغ خود را داشت، بلکه افرادی مثل آیت الله بهشتی را بمدت ۱۵ سال برای تبلیغ اسلام به آلمان فرستاده بود!

دولت الجزایر در دوره حکومت حواری بودین نیز برای مقابله فیزیکی و فکری با چپ ها و آزادی خواهان دگر اندیش الجزایری، شیوه مشابه محمد رضا شاه را در پیش گرفت و وزارت ارشاد آن کشور با کمک های مالی به جریان های مذهبی بطاهر معتدل و تعاونی های مذهبی، و نشریه « الصحیفه» که تقریباً نسخه مشابه «مکتب اسلام» بود، عملاً زمینه های قدرت گیری و تسلط سازمانی و ایدئولوژیک « جبهه نجات اسلامی» در ده سال بعد را فراهم ساخت. فاصله عبور از اسلام اعتدالی به اسلام افراطی و تصرف همه این نهاد ها توسط آنها، چندان طولانی نبود! « جبهه نجات اسلامی»، ششصد مدرسه را به آتش کشید و دهها هزار نفر در درگیری بین «جبهه نجات اسلامی» و ارتش در آن کشور به قتل رسیدند. حدود ده یا دوازده سال پیش، آیت احمد، رهبر حزب سوسیالیست از ایالت پریر الجزایر، طی یک سخن رانی در دانشگاه لندن از کشته شدن بیش از سی هزار نفر تا آن زمان ، سخن گفته بود.

[13] لنین در ارزیابی از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه مینویسد که در انقلاب ۱۹۰۵ از هر طیف اجتماعی، از خرده بورژواها گرفته تا قمار بازها و سفته باز ها نیز با انگیزه های متفاوتی شرکت کرده بودند. لیکن آنان پشت سر رهبری « پرولتاریا» قرار داشتند. این ارزیابی، یکی از منابع فکری تئوری «راه رشد غیر سرمایه داری» اولیانوفسکی، اما با حذف واژه «پرولتاریا» از متن نوشته بود و این معنی را القاء میکرد که سوسیالیسم، با چنین معجزونی و بدون رهبری پرولتاریا که از عناصر فکری پایه ای مارکسیسم در رسیدن به سوسیالیسم بود، می تواند تحقق یابد . نوشته های روزنامه مردم نیز بعد یا تسامح، بدون مراجعه به متن اصلی ارزیابی، همان دستکاریهای اولیانوفسکی را منعکس میکرد. اگر رهبری انقلاب و پرولتاریا بدست قمار بازها و سفته بازها و لومین ها ویا از نوع رهبران انقلاب اسلامی در ایران بود، احتمالاً لنین ارزیابی کاملاً متفاوتی از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه می داشت .

[14] حمله به جنبش های دموکراتیک و جنایتکارانه نامیدن آنها و تحقیر توده مردم، یکی از بنیاد های ایدئولوژیک محافظه کاری کلاسیک بود. سیپو زیگله، هیچگونه احساس شرمی نداشت که در سمپوزیوم بین المللی جرم شناسی نام نوشته خود را « توده جنایتکار» بگذارد. رجوع شود به:

http://classiques.uqac.ca/classiques/sighele_scipio/foule_criminelle/la_foule_criminelle.pdf

la foule criminelle: Scipio Sighele

محافظه کاران همان ذهنیت محافظه کاران کلاسیک در تحقیر مردم بشیوه ای دیگر را دارند. وقتی آخوندی میگوید که رای مردم در برابر ولایت فقیه هیچ است، و یا خس و خاشاک نامیدن آن در واقع همان حس تحقیر توده مردم را القاء میکند.

Yvon J.Thiec: Gustave Le Bon: Prophete de [15] L'Irrationalisme de Masse

Revue Francaise de Sociologie, Vol. 22 No. 3 Sociologie Francaises au Tournant du Siecle: Les concourants du groupe durkheimen (Jul-Sep. 1981) pp. 409-428

[16] در سالهای ۱۹۸۰ که دانشجویان و محصلین فرانسوی بصورت میلیونی در اعتراض به سیاست های وزیر فرهنگ دست راستی کابینه شیراک، آلن دوواکه به خیابان ها ریختند ، روزنامه دست راستی فیگارو نوشت که دانشجویان دچار ایدز فکری شده اند!

Ibid [17]

J.H.Matthews: Emile Zola and Gustave Le Bon [18]

Modern Language Notes. Vol. 73. No. 2 (Feb. 1958). pp. 109-113

19 در ماجرای دریفوس ، این دوبرداشت متفاوت از رونشناسی توده ای ، بیشتر خود را نشان داد. زولا این توده هیستریکی را که علیه دریفوس در شهر های مختلف جمع شده و یک نفرت ضد یهودی را دامن می زدند و در آرزوی ظهور یک سزار تازه بودند را محکوم میکرد،

آشفته گی در ارزیابی انقلاب بهمن 57 نقدی بر نوشته ی رفیق هدایت سلطان زاده

پارسا نیک جو



پس از گذشت سی و سه سال از رخ داد انقلاب بهمن 57 ارزیابی و تحلیل آن رخ داد سیاسی- طبقاتی و درس آموزی از آن تجربه، هم چنان در اندیشه و پزاتیک جامعه ی سیاسی ما نقشی فعال و زنده دارد. گذشته از آن که تا کنون انقلاب بهمن 57 دست مایه ی نوشتن ده ها پایان نامه و اثر پژوهشی و ادبی گوناگون بوده است؛ به مناسبت سال گشت انقلاب بهمن 57 نیز هر کدام از سازمان های سیاسی دست کم تا کنون سی و سه بار در این باره مقاله نوشته اند و بارها با شرکت در مصاحبه ها و میزگردهای گوناگون در این باره سخن گفته اند. البته همین جا باید یادآوری کنم که سخن گفتن درباره ی انقلاب بهمن 57 فقط در بین پژوهش گران و فعالان سیاسی رایج نیست، بل مردم ایران نیز در گفت و گوهای روزمره ی خود در نقد شرایط موجود از انقلاب بهمن 57 به مثابه سرچشمه ی تباهی موجود یاد می کنند.

امسال نیز چون سال های پیش به مناسبت سال گشت انقلاب بهمن 57 مقاله های بسیاری نوشته و منتشر شد. یکی از مقاله های منتشرشده در این باره نوشته ای بلند از رفیق هدایت سلطان زاده است. نوشته ای که با عنوان « انقلاب و ضد انقلاب در انقلاب بهمن: چرا انقلاب بهمن یک انقلاب ارتجاعی بود؟» در سایت راه کارگر <http://www.rahekaregar.com> منتشر شده است. رفیق سلطان زاده در نوشته ی خود کوشیده است در سایه ی طرح پرسش های تأمل برانگیز به بازخوانی انقلاب بهمن 57 بپردازد، و به گفته ی خود به "پرسش بی پاسخ" « انقلاب اسلامی چه بود و ما چه ارزیابی از ماهیت چنین پدیده ای داریم؟» پاسخی روشن دهد. به باور من اما پاسخ رفیق سلطان زاده به پرسش طرح شده، آن هم پس از گذشت سی و سه سال، نه تنها پاسخی روشن و روشنگر نیست، بل بسیار آشفته و ابهام آفرین است. البته همین جا باید یادآور شوم که دامنه ی آشفته گی و ابهام نوشته ی رفیق سلطان زاده به هیچ وجه محدود به پاسخ ایشان نمی شود، بل در جای جای نوشته ی وی آشفته گی و ابهام بسیاری وجود دارد. در ادامه می کوشم با نقد نوشته ی ایشان مدعای خود را مستدل کنم.

رفیق سلطان زاده نوشته ی خود را با این مدعا آغاز می کند که : « اکنون پس از سی دو سال ازگذشت انقلاب اسلامی و در آستانه سی و سومین سال استقرار حکومت اسلامی، این سنووال بی پاسخ نیزدر برابر ماست که : « انقلاب اسلامی چه بود و ما چه ارزیابی از ماهیت چنین پدیده ای داریم؟» نخست آن که بی شک رفیق سلطان زاده بهتر از من می داند که با هیچ معیاری نمی توان پرسش طرح شده را پرسشی بی پاسخ تلقی کرد. می توان مدعی شد که پاسخ های تاکنونی به این پرسش نادرست بوده اند، اما نمی توان گفت پرسش طرح شده بی پاسخ است. زیرا کیست که نداند تا به حال چه پاسخ های گوناگونی که به این پرسش داده نشده است. جالب است که ایشان پس از گذشت سی و سه سال از انقلاب بهمن، با بی پاسخ پنداشتن پرسش طرح شده، پاسخی که خود سرانجام به این پرسش می دهد، با نخستین پاسخی که سلطنت طلبان سی و سه سال پیش به این پرسش دادند، کم ترین اختلافی ندارد. رفیق سلطان زاده در یکی از واپسین بندهای نوشته ی خود می گوید: « انقلاب بهمن را تنها به عنوان یک انقلاب فاشیستی و ارتجاعی در تاریخ بشر می توان مورد داور قرار داد.»

حال آنکه امثال لوبون درست در جبهه مقابل ایستاده بودند. رجوع شود به :

Jaap van Ginneken : Crowds , Psychology and Politics,1871-1899.Cambridge University Press.1992.PP.212-213

همچنین رجوع شود به :

Ruth Scurr. Rereading Zola's Germinal. The Guardian, Saturday 19 June 2010

برای آشنائی بیشتر با نقش خرافات و خرد گریزی در رشد نازیسم، مراجعه شود به

Nicholas Goodrick-Clarke :The Occult Roots of Nazism: [20] New York University press.1993

Theodor w Adorno: Culture Industry.Freudian Theory and [21] the Patterns of Fascist .Propaganda.Published by Rutledge. London 1991.PP.134-140

[22] بطور کلی، عصر انقلابات ارتجاعی ، با احیاء مذهب در غرب توأم بوده است. این احیاء مذهب، دایره وسیعی از ادبیات و تئوری سیاسی را در برمی گرفت و عنصر مذهب، عرفان و پرستش سمبل ها و سنت های قرون پیشین، به مؤلفه ای از ذهنیت عمومی بخش قابل توجهی از افراد جامعه در آمد.با وارد شدن عناصر واپسگرانی از مذهب و اسطوره و عرفان خرافی در در فرهنگ اجتماعی، زمینه های چرخش در جهت یک تحول ارتجاعی نیز فراهم می گردد. در این زمینه مراجعه شود به :

Richard Griffiths: The Reactionary Revolution.The Catholic Revival in French Literature 1870-1914. C.Tinling &Co.Ltd.Liverpool,London and Prescott.1966

[23] باید بر این حقیقت اذعان کرد که در بین سازمان های سیاسی در ایران ، تنها سازمان راه کارگر بود که بر ماهیت فاشیستی حکومت متولد شده در انقلاب بهمن انگشت گذاشت و شعار مارکس در مورد انقلابات ۱۸۴۸ اروپا را تکرار کرد که «انقلاب مرد! زنده باد انقلاب!» که خود شکل دگرگون شده شعار «پادشاه مرد! زنده باد پادشاه!» بود. لیکن سازمان راه کارگر، بر پی آمد های تحلیل خود درنگ بیشتری نکرد و هر سال بر گرامیداشت یک مرده که بیشتر مستحق نماز میت بود و کشور و منطقه را آلوده ساخت ، با تکریم نگاه میکرد. اگر حاصل یک انقلاب، بقدرت رسیدن یک جریان فاشیستی بود، پس خصلت ارتجاعی حکومت بر آمده از انقلاب، از خود یک انقلاب ارتجاعی قابل تفکیک نمی توانست باشد. حکومت فاشیستی بر آمده از انقلاب را که راه کارگر در همان نخستین روزهای بعد ازانقلاب، بدرستی بر آن انگشت گذاشته بود، نتیجه خود همان انقلاب فاشیستی بود و ایند و را نمی توان ازهم جدا کرد.

[24] یک برداشت استعاره ای از " آخرین روز یک محکوم" ، اثر ویکتورهوگو.

[25] زنده یاد موسی خیابانی ، از رهبران سازمان مجاهدین که در 19 بهمن سال 61 توسط دستگاه های سرکوب جمهوری اسلامی به شهادت رسید، در زندان شاه به من می گفت که آنها در بغداد ، طی یازده روز ملاقات متوالی ، در گفتگو با خمینی ، مواضع سازمان مجاهدین را به او توضیح فقط گوش می کرد و چیزی نمی گفت. در پایان از او خواستیم که اعلامیه ای بدهد و اعدام ها ی مخالفین توسط شاه را محکوم سازد. خمینی وقتی بلند شد که برود گفت: " محکوم کردن اعدام مخالفین شاه ، به نفع کونیست ها تمام می شود." و حاضر نشد چنین اعلامیه ای را بدهد.

پایان

رابطه سازمان یابی افقی و دموکراسی مستقیم و مشارکتی

تقی روزبه

مارکس زمانی گفته بود تباهی و ابتذال تئوری وقتی شروع می شود که اصول جایگزین واقعیت های اجتماعی (جنبش مبارزه طبقاتی) و تحلیل مشخص گردد. در چنین حالتی تئوری بجای آن که بازتاب انکشاف واقعیت های اجتماعی باشد، بدلیل قطع شدن رابطه زنده و ارگانیک آن با واقعیت ها و پراتیک اجتماعی به سدی در برابر آن تبدیل می شود و لاجرم به امری آئینی و مذهب گونه. وضعیت تئوری و کارگزاران که در آن "اصول" تبدیل به نقطه عزیمت تحلیل مشخص و جایگزین واقعیت های اجتماعی میشود، مصداق بارزی از همین سخن است. گرچه مثل همه این گونه جریانات در جوامع بشری، چپ فرقه ای رویکرد خویش را- البته به شیوه خود- با ادعای وفاداری به مارکس و اصول توجیه می کند، اما غافل از آن که وفاداری به مارکس قبل از هر چیز در تاسی به شیوه علمی او معنا می یابد و نه داشتن نگاه ایستا و تبدیل کردن تجارب و ارزیابی های او به کلیشه های مقدس. کلیشه شدن به معنای منتزع شدن مفاهیم، نظرات و پراتیک یک دوره از بستری زمانی و مکانی خود و تبدیل آنها به امری فراتاریخی، مطلق و صائب برای همه زمانها است. که در این صورت جزغله اندیشه مردگان بر زندگان و گذشته بر آینده نخواهد بود. معنای عملی آن نیز چیزی جز آئین پرستی و فیشیسیسم مقولاتی که گویا دارای اعتبار جاودانی هستند نیست. و البته چپی که اندیشه ها و نظراتش بازتاب دهنده واقعیت های متحول طبقاتی نباشد، نخواهد توانست به مثابه نیروی پیشرو در صحنه مبارزه طبقاتی ظاهر شود. برعکس او از پندارها و الگوواره هایی دفاع خواهد کرد که مربوط به گذشته است و ربطی به مبارزه طبقاتی زنده و هم اکنون جاری ندارد. و حال آنکه در روش شناسی مارکس مبنای فرادادن واقعیت های اجتماعی و جنبش های طبقاتی- اجتماعی و خیره شدن به واقعیت های زنده و متحول مبارزه طبقاتی و رصد کردن گرایش های پیشرو تاریخی و مشارکت فعال در تغییر جهان، شرط لازم برای پیشروی بسوی رهائی کارگران و زحمتکشان از تاروپود نظام طبقاتی و بطور خاص جامعه سرمایه داری است. در نزد او جنبش طبقاتی کارگران و نه این یا آن تئوری مهمترین واقعیت جامعه طبقاتی و نظام سرمایه داری را تشکیل می دهد و جنبش کمونیستی هم قبل از هر چیز در پیوند با آن و برخورد انتقادی با آن معنا پیدامی کند و نه در ایجاد دسته جات و فرقه های در خود و مدعی نجات بشریت. این جنبش ها البته باشندت وضعف و ضعف همراهند و گاه بطور آشکار عرض اندام می کنند و گاه به شیوه پوشیده و غیر مستقیم، اما بهر حال صرف نظر از شدت و ضعفشان جاری هستند و مشغول زدن نقب به تاریخ و تئوری نیز توضیح دهنده ماهیت و واقعیت وجودی آن است. با این همه چپ فرقه ای و کلیشه پرداز درست بدلیل جاسبندگی اش به کلیشه ها و فرقه زدن هویتش با آنها، با جنبش های جدید و مبارزه طبقاتی در اشکال نوین و پویای خود، احساس بیگانگی می کند. برای آنها چون این جنبش ها فاقد رهبری و ستاد فرماندهی بوده و مغایر با الگوهای سازمانی مورد نظرشان هستند. و به راهبردها و رهنمودهایش بی اعتنایند، موجوداتی معیوب و ناقص الخلقه و بی آینده محسوب می شوند. و این در حالی است که از قضا یکی از پیش زمینه های عروج این جنبش ها در بیرون از حیطه این نوع رویکردها و جریانات، پس از آشکار شدن سترونی کامل مدعیان این نوع سازمان یابی ها صورت گرفته است!

یکی از متحول ترین و پویاترین عرصه های مبارزه طبقاتی، به نحوی که هم برگرفته از درس های تجارب ناکام گذشته باشد و هم در انطباق با آخرین دست آوردهای بشر، چگونه سازمان یابی جنبش هاست. بدون وجود سختی لازم بین نوع سازمان یابی و اهداف رهائی بخش، امکان تحقق آن هدف ها وجود ندارد. مبارزه برای سوسیالیسم بدست کارگران به مثابه عاملین و سوزده های خودرسان نیاز دارد و نه به سیاهی لشکر دنباله رو و زانده وار. و از این منظر چگونه سازمان یابی روشن می کند که بدنبال چه هستیم: تجمعات توده وار تحت کنترل رهبران و به مثابه سیاهی لشکر و یا هم چون فاعلینی که در پراتیک اجتماعی و آزمون و خطای آن، خویششان را هم چون سوزده های خودرسان می آفرینند. از همین رو سازمان یابی در جوامع طبقاتی و چگونه آن نمی تواند امری فنی و فراطبیعی باشد. برعکس در ارتباط و در انطباق با نوع مناسبی که از آن دفاع می کنیم با رویکردهای گوناگونی مواجهیم. تا آنجا که به رویکرد مورد نظر ما- مناسبات سوسیالیستی و بدو راسطه انسان بر انسان مربوط می

دوم آن که ایشان با اسلامی نامیدن انقلاب 57 از همان نخست، اسیر روایت فاتحان اسلامی از انقلاب 57 شده است. هر چند ایشان در نوشته ی خود از عباراتی چون انقلاب بهمین و انقلاب ایران نیز استفاده کرده است، اما بارها انقلاب بهمین 57 را اسلامی نامیده است. امری که می توان آن را جلوه ای از درک آشفته ی نویسنده دانست.

ایشان در ادامه می نویسند: « انقلاب اسلامی در ایران برخلاف دیگر جنبش های سیاسی و اجتماعی عصر جدید، مثل لیبرالیسم و سوسیالیسم که ایده تئوریک، فلسفه اثباتی، نیروهای اجتماعی حامل آنها و فردیت یا هویت تاریخی مشخص خود را داشتند و خود نتیجه پیشرفت تاریخ بسوی مدرنیسم و آزادی و عقلانیت گرایی بودند، فاقد چنین هویت فردی تاریخی بود و در واقع همانند جنبش های فاشیستی، باید آنرا نتیجه بیداری نیروهای ارتجاعی و واکنش علیه این جنبش ها در نظر گرفت.» اول آن که انقلاب ایران را نمی توان نتیجه ی بیداری نیروهای ارتجاعی پنداشت؛ بل باید گفت نیروهای ارتجاعی در پروسه ی انقلاب فرصت و مجال فعال شدن و سپس تبدیل شدن به نیروی هژمونیک را یافتند. دوم آن که انقلاب ایران نه واکنشی علیه لیبرالیسم و سوسیالیسم و مدرنیسم، بل واکنشی علیه تضادها و تنش ها و بحران های فرایند انباشت اولیه سرمایه و تسلط مناسبات سرمایه داری و استبداد سیاسی متناظر با آن در ایران بود. واکنشی که در غیاب افق سوسیالیستی و هژمونی طبقه ی کارگر، مجال ارتقا یافتن به کنشی رهایی بخش را نیافت. در نتیجه می توان گفت خواست توده های کار و زحمت و لایه های میانی و مدرن جامعه، دست یافتن به آزادی و برابری بود، نه دفاع از آموزه ها و آرمان های ارتجاعی اسلام. سوم آن که در انقلاب 57 لیبرال های سکولار و مذهبی و سوسیالیست های راست و چپ خود جز نیروهای شرکت کننده در انقلاب بودند. هر چند لیبرال ها با پلاتفرم سلطنت مشروطه چند صباحی در پی جنبش روان بودند و سپس نیز در ائتلاف با روحانیت در قدرت سهیم شدند و در سرکوب انقلاب و استقرار رژیم اسلامی به ایفای نقش پرداختند. و سوسیالیست های راستی نیز چون حزب توده، انقلاب بهمین و پیروزی روحانیت به رهبری امام را تحقق استراتژی خود می پنداشتند و در استقرار و تثبیت قدرت نیروهای ارتجاعی از هیچ کوششی دریغ نکردند.

رفیق سلطان زاده در بخشی دیگر از نوشته ی خود می گوید: « اگر ضد انقلاب را در تقابل با ایده رایج در مورد انقلابات مترقی، بتوان یک نیروی ارتجاعی بشمار آورد، شاید این گفته شگفت بنظر آید که انقلاب بهمین، پیروزی تمام علیه ضد انقلاب بود. و از منکم است که شگفت تر بنماید که گفته شود که ضد انقلابی در یک انقلاب به قدرت رسیده است. در این صورت، تناقض یک ضد انقلاب ارتجاعی بر آمده از انقلاب را چگونه می توان توضیح داد؟ قصد من در اینجا دقیقا اثبات همین مطلب است. « در ادامه می افزاید: « باید بین جنبش عمومی و انقلاب، و بین انقلاب و دولت بر آمده از انقلاب، ضمن در نظر گرفتن رابطه ارگانیک آنها، تفاوت های آنها را با همدیگر نیز بعنوان پدیده هایی متفاوت از همدیگر مورد تحلیل قرار داد.» همان گونه که می بینید در این جا به نظر می رسد رفیق سلطان زاده بدرستی دارد به سرشت متناقض بودن انقلاب 57 پی می برد. یعنی ایشان با تمایز نسبی قائل شدن بین انقلاب و دولت برآمده از انقلاب می پذیرد که انقلاب 57، انقلابی متناقض بود. متناقض بدین معنا که یک نیروی ارتجاعی در دل یک جنبش انقلابی، مجال فعال شدن یافت، و در غیاب هژمونی و بدیل انقلابی، فرصت تبدیل شدن به نیروی هژمونیک را به چنگ آورد. نیرویی که با زبان و منطق انقلاب توانست انقلاب را از درون مهار کرده و سرانجام با سازمان دهی و اتکا به دولتی که رسالت خود را بازسازی نظم سرمایه و درهم شکستن انقلاب می پنداشت توانست انقلاب و نیروهای انقلابی را از پای در آورد. اما رفیق سلطان زاده در ادامه می گوید: « من تحلیل برخی از سازمان های سیاسی را که مدت های طولانی، انقلاب بهمین را با فرمول «انقلاب متناقض» بیان می کردند، توافقی ندارم زیرا با اعتقاد من، سنتز جدید بعد از انقلاب بهمین، سرنوشت کشاکش نیروهای دموکراتیک و ضد دموکراتیک در انقلاب بهمین را بنفع یک ضد انقلاب جدید تعیین کرده بود. تناقض در جنبش توده ای، که وجه مشخصه هر جنبش بزرگی است بعد از تصرف قدرت سیاسی، کیفیت پیشین خود را از دست داده و بنفع یک جریان ارتجاعی تحول یافته بود. بهمین دلیل نیز من پیروزی انقلاب بهمین را یک ضد انقلاب ارتجاعی می دانم.» اول آن که بر خلاف تلقی ایشان نه بعد از پیروزی انقلاب بهمین، بل در دل همان انقلاب بهمین بود که جریان ارتجاعی دست بالا را یافته بود. دوم آن که متناقض نامیدن انقلاب بهمین نه نافی ارتجاعی پنداشتن دولت اسلامی، بل موید ارتجاعی بودن آن است. سوم آن که از زاویه دید و منافع توده های کار و زحمت، پیروزی نیروهای ارتجاعی نه بیانگر و تجلی پیروزی انقلاب بهمین، بل بیانگر و تجلی شکست انقلاب بهمین بود.

شود- این نوع سازمان یابی باید بتواند به کارگران وزحمتکشان به مثابه گورگنان نظام سرمایه داری تعیین بخشد. چگونه ودرکدام نوع سازمان یابی کارگران وزحمتکشان می توانند به گورگنان نظام سرمایه داری تبدیل شوند؟ برای اعتنایی به ظرفیت های نهفته درسازمان یابی های افقی درونی راستا، سبب آن می شود که فرقه های چپ بجای ایفاء نقش پیشرو درصوف جنبش ها، درانتهای صف تحولات فرار بگیرند ومنتظریمانند تا مگربا فرود پتک واقعیت ها، به هوشیاری تاریخی نائل گردند.سخن مارکس مبنی براینکه تفسیرحهان کافی نیست باید آن را تغییرداد، ناظربر اهمیت پراتیک اجتماعی ونقش جنبش های طبقاتی- اجتماعی است که تنوری باید بتواند آن را بازتاب دهد.بااین همه درنزد فرقه ها این رویکرد درجهتی وارونه فهمیده می شود:تغییرجهان بر طبق "اصول"وباورهای فرقه ها. البته تأکید بر اهمیت مبارزه طبقاتی استثمارشوندگان و جنبش های طبقاتی-اجتماعی، به معنای آن نیست که آنچه موجود است مبارزه طبقاتی ناب وعلیه مناسبات بورژوازی است.برعکس مبارزه طبقاتی زحمتکشان ازدل انبوهی ازپیچ وخم های مناسبات تبعیض آمیز جوامع طبقاتی، وعلقه ها وتوهومات آن سربرمی آورد ویا پالایش خود ازآنها به پیش می رود.ازهمین رو برخورد انتقادی با واقعیت های پیشاروتقویت گرایشهای رهانی بخش درآن جزئی ازسرسخت مبارزه طبقاتی است.

خلاصه آنکه چگونه سازمان یابی از پویاترین عرصه های مبارزه طبقاتی است.ازهمین روتقلیل آن به یک امرفنی وشکل واره وقیاس آن با الگوهای متداول جوامع سرمایه داری که پاسدارسلطه سرمایه است ازاساس نادرسنت می باشد. این تصوری ادعا که گویا درطی یکصدوپنجاه سال گذشته هیچ تغییرمعنا دارومشهودی درآن صورت نگرفته است ربطی به مبارزه طبقاتی ویا اندیشه های مارکس وسایرکمونیست ها ندارد.والبنه برای چپ فرقه ای وکلینشه پرداز، گویی که قوانین آهنین ولایتگیری درسازماندهی برای همه زمانها جود دارد.البته سنگرگرفتن درپشت اشکال کلیشه شده،درکنه خود جزاقتباس و الگوبرداری ازنظام سلسله مراتب جامعه طبقاتی نیست واین چپ با اتخاذچنین رویکردی بجای مشارکت فعال درتغییرجهان فقط خویشتن را خلع سلاح وبلاموضوع می کند.آنچه که او را به این نقطه می رساند جز پاسداری از منافع فرقه ای ودرک فرقه ای ازمبارزه طبقاتی نیست.

دراین جا برای روشن شدن پویه مبارزه طبقاتی درامرسازمان یابی وچگونه سازمان یابی، نگاهی به سه نکته پایه ای دراندیشه های مارکس وکمونیست های وفاداربه مبارزه طبقاتی خالی ازفایده نیست. نکاتی که لافل برحسب ادعا مورد قبول این چپها است ولاجرمل اولین کائنات ذهنی بسته آنها چالش برانگیزاست:

الف- برای فریاد رابطة فرد وجمع است. دراین رویکرد مارکس ضمن آنکه درک فرد بنیاد وآنتاگونیستی بین منافع فرد وجمع در جامعه را که زیربنای اندیشه لیبرالیسم را تشکیل می دهد مورد نقد همه جانبه قرارمیدهد وآن را به چالش می گیرد ،اما فردیت درجامعه بدیل مورد نظراو نفی نمی شود بلکه بجای رابطه آنتاگونیستی بین فردوجمع جوامع طبقاتی اواز رابطه خلاق وآزاد ودوجانبه فردو جمع سخن می گوید.رابطة ای که سبب رشد وغنای فردیت آزاد ازیکسو واجتماعی شدن بیشترازسوی دیگر می گردد،عبارت معروف وبرمعنای مانیفست(والبنه نه فقط مانیفست) درباره جامعه نوین و رابطة فرد وجمع هنوزهم برطین است:جامعه ای که درآن رشد آزادانه هرفرد،شرط رشد آزادانه همگان باشد. به گمان من تأمل براین فریاد بویژه وقتی که با تأمل برتجربه قرن بیستم همراه شود، برای درک اهمیت رابطه برابرآزاد انسانها و گسستن ازهنوع مناسبات و سازماندهی هایی که آن را برنمی تابندومیتنی برسلسه مراتب هستند کافی است.

ب- دومین فریاد، انقلاب واهمیت اقدام مستقیم توده ای است.چپ معمولاً درمقام سخن از اقدام مستقیم دفاع می کند.اما آیا می توان آن را دفاعی پیگیرهمراه الزامات وپی آمدهایش دانست؟ به گمان من دفاع پیگیرازدموکراسی مستقیم می تواند بسیاری ازکلیشه های چپ فرقه ای را به چالش بکشد:

اقدام مستقیم توده ای به معنای آن است که کارگران وزحمتکشان درمقابل چشمان همه دست بکارمی شوند و صفحه تاریخ را ورق می زنند وبه نقش آفرینی درابعاد کلان می پردازند. اما نقش آفرینی مزبور به معنای خاموش بودن موتورمبارزه طبقاتی دردوره های پیشانقلابی نیست.حتی دراین دوره ها نیزما بدرجات گوناگونی با مبارزه طبقاتی مواجه هستیم که باندازه ای که وجود دارند تأثیرخود را برتحولات جامعه می گذارند(مثلاً درتشکیل مجامع عمومی کارخانه ها ودرسایرعرصه های مختلف اجتماعی).دهرسطحی ازمبارزه وقتی زحمتکشان وارد صحنه می شوند،شکلی ازمبارزه برای اعمال دموکراسی مستقیم را به نمایش می گذارند. اشکالی که گام های تاریخی را ولودرسطح میکرونامشود رقم می زنند هم چنین بسترگام هائی درسطح ماکرو درمقاطع انقلابی را،علاوه براین وقتی توده ها در دوره های انقلابی پا به میدان می گذارند وبه نقش آفرینی درابعاد کلان می

پردازند به معنی آن نیست که پس ازانجام نقش تاریخی خویش به خانه های خود برگردند ونجنگان را بجای خویش به نشانند.گویانکه تمامی تلاش ضدانقلاب برای تحقق آن بکارگرفته می شود. نباید فراموش کنیم که انقلاب عالی ترین شکل مبارزه طبقاتی است که باهدف کنارزدن تمامی اشکال کهنه ای که مانع مداخله مستقیم کارگران درزندگی اجتماعی هستند شناخته می شود.والبنه کمونیستها نیزهمواره ازحامیان پروپاقرص دخالت مستقیم واستمرارآن دربرابرتهاجم ضدانقلاب برای بازپس گیری آن دست آوردها، درپی فروکش دوره های انقلابی بوده اند.

ج- سومین فریاد، اقدام دموکراسی مستقیم ومشارکتی است. گرچه عموماً دوره های انقلابی تجلی عالی ترین شکل بروزدموکراسی مستقیم محسوب می شود اما دموکراسی مستقیم فقط محدود به آن نیست بلکه مربوط به اداره جامعه توسط خود کارگران وزحمتکشان است که اوج خود را درخودحکومتی پیدامی کند. کمونیستها لافل درمقام سخن همواره ازمدافعان پیگیر تعمیق دموکراسی یعنی فراترفتن از دموکراسی صوری ودموکراسی نمایندگی به دموکراسی مستقیم ومشارکتی(درتمامی حوزه های اجتماع) بوده اند.معنای این سخن آن است که تحقق دموکراسی مستقیم وپی واسطه مولدین ثروت وقدرت، هدفی بوده است که کمونیست ها همواره درچهارچوب امکانات تاریخی، برای آن مبارزه کرده اند.آنها همواره مدافع این نوع دموکراسی دربرابردموکراسی صوری و باواسطه بورژوازی که دموکراسی مستقیم را امری خطرناک می دانسته اند، بوده اند.ازقضا باندازه ای که جنبش های اجتماعی وبهره آنها کمونیستها بر روی این نوع دموکراسی پافشاری کرده اند،توانسته اند وجوه مردمی واجتماعی دموکراسی را به بورژوازی تحمیل کنند وگرنه "دموکراسی" بورژوازی درماهیت خود جزتبعیض سازمان یافته وحکومت اقلیت مرفه وسرمایه دار براکثریت ندارواستثمارشده نیست. درواقع دموکراسی مستقیم بهترین بستروکانال برای جاری شدن مبارزه طبقاتی خارج ازسازوکارهای کنترل طبقات حاکمه است وبهمین دلیل هم ذاتاً -مگرشیشوه کنترل شده وفطره چکانی - خطرناک محسوب می شود. فرایند دموکراسی مستقیم-درتمامی حوزه ها وسطوح خردوکلان اجتماعی- بستری است که درآن کارگران وتوده های زحمتکش خویشتن را به مثابه سوزده های خود رهان می آفرینند و نقاط اشتراک وهم چنین تمایزات خود را نه فقط با دشمنانشان پیرامون تضادمنافعشان بلکه هم چنین درمیان خود هم طبقه ای ها باتنوعات وتفاوت های بی شمار درمی یابند وبه تقویت منافع و وجوه مشترک وهم چنین غنابخشیدن به تعینات فردی وگروهی وجنسیتی و... خود می پردازند.دراین معنا تعیین طبقاتی داده ای یکدست و ازقبیل موجودنیست که همه باید درقالب آن ذوب و یکدست بشوند،بلکه امری است درحال شدن ورتگین کمان که براساس اشتراکات وتمایزات فردی وگروهی ودربرگیرنده منافع همه آنها ساخته می شود. گرچه با خودگامی کارگران وزحمتکشان به هستی اجتماعی خود، درعین حال زمینه های نفی آن نیزفراهم می می شود(پرولتاریا درعین حال ازمنافع کل بشریت ونوع انسان دفاع می کند وهدفش عبورازتقسیم جامعه انسانی به طبقات است).تردید نکنیم که اگرقراربود مطالبات و اراده استثمارشوندگان بطورمستقیم وپی واسطه جاری شود(ویا آنها قادر به اعمال دموکراسی مستقیم بودند)، نظام طبقاتی ودستگاه های انورتبه آنها حتی یک روزهم دوام نمی آورد.تداوم استثمارردون وجود ماشین دولتی و انواع واقسام دستگاه های قهرعریان وغیرعریان وانحصار وسائل فرهنگی وایدئولوژیکی وسازماندهی های استواربرسلسه مراتب وازبالابه پائین امکان پذیرنیست. دشواری چپ فرقه ای آنست که قادربه فهم رابطه بین سازماندهی عمودی وجامعه طبقاتی، استثمارودموکراسی صوری(وغیرمستقیم) ونیزرابطة تنگاتنگ سوسیالیسم ودموکراسی مستقیم ومشارکتی نیست. وفراترآن، سازماندهی عمودی و مبتنی بر سلسه مراتب را به بخشی ازهویت وجودی وارزشی خویش تبدیل کرده است! وحال آنکه باردیگر باید با صراحت اعلام داشت که تحقق سوسیالیسم بدون دموکراسی مستقیم ومشارکتی وبدست خود کارگران وزحمتکشان وبدون آنکه همچون سوزده ها وفاعلین وسازندگان سوسیالیسم درصحنه ظاهرشوند قابل درک نیست(بهرتاست یک باردیگر سرود انترناسیونال را باعنايت به همین مساله مرورکنیم تا معلوم شود چه آتشی دردل آن نهفته است).پیش فرض مارکس درپروژه سوسیالیستی اش، دموکراسی مستقیم بوده است ولو آنکه ظرفیت های زمانه وی مثل هرمودریدگی، تحقق پروژه او را مشروط می کرده است.اما این که بخواهیم این عوامل محدودکننده را بخشی از عناصرذاتی این پروژه بدانیم البته جزالتقاط آن با نظامی که درصدد نفی آن است نیست. تفاوت کیفی وجود دارد بین کسی که برای دموکراسی هرچه مستقیم ترمبارزه می کند ودراین راستا محدودیت هائی به اوتحمیل می شود واودایما درستیزیا آن محدودیت ها قرارداد باکسی که این محدودیت را تئوریزه کرده وآن را به هويت خود تبدیل می کند. این که درکجا ایستاده ایم بسیارمهم است.در مبارزه طبقاتی همواره دوطرف اصلی وجود دارد وهمیشه مبارزه

ای تنگتنگ بین دوطرف (واژه در حوزه سازمان یابی) جاری است: از یکسو برای اعمال دموکراسی از پائین و نقش آفرینی مستقیم از جانب کارگران و از سوی دیگر برای در هم کوبیدن خودکنشگری آنها و یاد آوری خط قرمزهای نظام حاکم. همانطور که اشاره شد وقتی که کارگران برای اعتراض به صحنه می آیند، که فراوان می آیند، درگوه خودجزمایشی از اعمال دموکراسی مستقیم و مداخله مستقیم نیست. و این هم بدیهی می نماید که کمونیستها کفه اقدام مستقیم را تقویت کنند. آنها نمی توانند با بازی در دو سیاه تخته مرغ های خود را در دوسید به چینند. در هر مبارزه و اعتراضی همواره بدرجائی زمینه های مناسبی برای فراتر رفتن و تقویت اعمال بیشتر دموکراسی مستقیم بوجود می آید که به نوبه خود بستری است برای پرورش کارگران در مکتب مبارزه و در جهت اعمال دموکراسی مستقیم در اشکال عالی تر. با این وجود بدلیل سنگینی کفه برخی کلیشه ها و یا منافع فرقه ای هستند کسانی که هنوز هم بین سازمان یابی افقی یعنی طرف مناسب برای اعمال دموکراسی مستقیم و سازمان یابی عمودی یعنی طرفی مناسب برای اخته کردن دموکراسی سرگردانند.

نتیجه گیری: اولاً هر سه این عرصه ها- رابطه آزاد و هم بسته فرد و جمع، اقدام مستقیم توده ای و دموکراسی مستقیم و مشارکتی- هر کدام به جهتی با نوع مناسبات اجتماعی که انسانها با هم برقرار می کنند و لاجرم نوع و چگونگی سازمان یابی آنها، و کم و کیف اعمال دموکراسی مرتبط هستند. تنها از طریق تقویت عبار دموکراسی مستقیم و باندازه ای که تاریخاً جنبش های طبقاتی- اجتماعی قادر به اعمال شده اند توانسته اند علیه نظم موجود برآشوبند و با ایجاد رخنه در سیستم های حاکم و از جمله گسستن نظم هرمی و سلسله مراتبی کنترل کننده جامعه از بالا به پائین راهی بسوی آزادی ورهائی بگشایند. ثانیاً در متن آن به تحکیم دست آوردهای خود پرداخته و به ابداع و آفرینش اشکالی از سازمان یابی ها موفق شده اند که ظرفیت های بالقوه نهفته تاریخی برای تقویت دموکراسی مستقیم را فعلیت بخشند. تقویت دموکراسی های غیر مستقیم و تحمیل آن به طبقات حاکمه نیز از دیگر دست آوردهای مداخله مستقیم و اعمال دموکراسی مستقیم توده ها بوده است. ناگفته نماند که این نوع جهش های تاریخی نه فقط بوروازی را غافلگیر کرده بلکه حتی کمونیست ها را نیز بدرجائی غافلگیر کرده است.

دموکراسی مستقیم و کمون ها و شوراهای

درواقع کمون ها و شوراهای از آن نوع سازمان یابی ها بوده اند که در چهارچوب امکانات و ظرفیت های تاریخی خود توانسته اند یک گام بزرگ از دموکراسی محدود و نیم بند زمانه خود (دوره الزاما در مقیاس روسیه) فراتر رفته و مجامع مستقیم خود را در کارخانه ها و پامحلات بوجود آورند و با طرح اصل فراخوانی و تمهیدات دیگر بر آن بوده اند که حتی الامکان خودمختاری نمایندگان را نیز تحت کنترل خود بگیرند. این کمون ها و شوراهای درست باین دلیل و باندازه ای که حامل دموکراسی مستقیم بوده اند (و حتی به اندازه ای که توانسته اند اراده و خواست مجامع خود را به نمایندگانشان تحمیل کنند و آنها را تحت کنترل خویش بگیرند) یک حرکت نوتاریخی و گشاینده محسوب می شوند. گرچه آنها از محدودیت های خود نیز رنج برده اند. در همان حال به اندازه ای که خود را در تار و پود نظام نمایندگی و اتوریته های جدا شده از خود سازمان داده اند التقاطی بوده اند و سرانجام نیز به همین دلیل ارتک و افتاده اند. بدیهی است که امروزه سازمان یابی های از نوع شوراهای و کمون ها و نظایر آن تنها می تواند با برداشتن گامهای هر چه بیشتری در جهت اعمال دموکراسی مستقیم، با استفاده از ظرفیت نهفته در جوامع کنونی، معنا داشته باشند. خلاصه آنکه سازمان یابی افقی یکی از ویژگی های مهم جنبش های اجتماعی- طبقاتی نوین است که بدون درک اهمیت و جایگاه تاریخی آن، درک ما از مبارزه طبقاتی و از مقوله دموکراسی مستقیم و مشارکتی و جهان دیگری که می تواند برشالوده آن ساخته شود ناقص خواهد بود. چرا که نقش آفرینی کارگران و همه استثمارشوندگان به مثابه سوژه های خودرسان و خودکنشگر در گرو آن بوده و بدون آن قابل تصور نیست. معنای دیگران این است که عصر سوژه گی احزاب و نیخگان و رهبران و امثال آنها- سوژه گی در معنای جایگزین اراده کارگران و زحمتکش شدن- در چنین فرایندی بلاموضوع گشته و باید در ارتباط با چنین فرایندی به بازتعریف کارکرد این گونه تجمعات و تشکلهای پرداخت. آن ها وجود خواهند داشت اما نه در نقش رهبر ویا " حزب سوژه گی" تاکنونی بلکه در خدمت تقویت مردم سوژه گی و توان خودرسانی آنها.

1390-10-23- 13-01-2012

تفسیر جهان یا تغییر آن!

(در نقد نظرات رفیق روزبه)

رحمت خوشکدامن

در بخش اول این مقاله توضیح دادم که رفیق روزبه - نقش تئوری (ذهن) را در حد تفسیر جهان می بیند و رابطه ارگانیک تئوری و پراتیک را درنمی یابد . حال در این بخش از مقاله به موضوع دیگری می پردازم که مدام در نوشته های او تکرار می شود و آن اینکه او هیچ مرزی بین طبقات نمی بیند و به همان تئوری خلق و ضد خلق اعتقاد دارد و بر این باور است که در تداوم مبارزه میان خلق و ضد خلق مردم به سوژه " خود رهان" دست می یابند . (1) برای روشن شدن این مطلب به توضیح آن می پردازم .

رهائی طبقه کارگر می بایست توسط خود طبقه کارگر بدست آید

این مطلب به تاریخ اکتبر سال 1864 از سوی مارکس در پیش نویس اساسنامه عمومی اتحادیه بین الملل اول کارگری گنجانده شده است . در ادامه پیش نویس می خوانیم " مبارزه برای رهائی طبقه کارگر نه به معنی مبارزه برای امتیازات و انحصارات طبقاتی ، بلکه برای حقوق و وظایف برابر و الغای هر گونه نظام طبقاتی است ." (2) این نظری بوده که مارکس و انگلس از همان آغاز شروع فعالیت سیاسی به آن اعتقاد داشتند . آنها با چنین درکی از طبقه کارگر از یک سو اختلاف خود را با تمام نظریه پردازان ماقبل خود (گرایشات سوسیالیستی) روشن کردند که می خواستند به نوعی نقش ناجی طبقه کارگر را ایفاء کنند . و از سوی دیگر گفتند که تنها کارگران می توانند علت فقر و گرسنگی و بیکاری و بی خانمانی ، در یک کلام وضعیت فلاکت بار خود را دریابند و در جهت " حقوق و وظایف برابر و الغای هرگونه نظام طبقاتی " گام بردارند .

اما چرا طبقه کارگر ؟ آیا طبقات دیگر قادر به این کار نیستند؟

مارکس برای اولین بار در کتاب مقدمه ای بر فلسفه حق هگل به مفهوم پرولتاریا و نقش او اشاره می کند و چنین پرسشی را طرح می کند : " پس امکان رهائی آلمان ها در کجاست ؟ " او چنین پاسخ می دهد : " در شکل گیری طبقه ای است بازنجیرهای بنیانی ؛ طبقه ای از جامعه مدنی که طبقه ای از جامعه مدنی نیست ؛ طبقه ای که خود ؛ انحلال تمام طبقات اجتماعی است ؛ آن بخش از جامعه که سرشت جهان شمولش را از رنج جهان شمولش دارد و هیچ حق ویژه ای را طلب نمی کند ، چرا که نه ناحقی ویژه ای که ناحقی عام علیه او روا می شود . طبقه ای که دیگر نه مقام تاریخی ، بلکه مقامی انسانی را طلب می کند . طبقه ای که در تقابل یک جانبه با پی آمدهای رژیم سیاسی آلمان نیست ، بلکه در تقابل همه جانبه با همه ی پیش شرط های آن قرار دارد ؛ و سرانجام آن بخش از جامعه که می تواند خود را آزاد کند ، بی آن که خود را از تمامی دیگر بخش های جامعه آزاد کند و بدین ترتیب تمام آن دیگر بخش ها را نیز آزاد کند و با به دیگر سخن ، طبقه ای که کم گشتگی کامل انسان است و بنابراین تنها می تواند با بازیابی کامل انسان خود را بازیابد . این انحلال [گر] جامعه به مثابه طبقه ای ویژه ، همانا پرولتاریا است ." (3) همین موضوع بعدها در نوشته های مارکس و انگلس به شکل پخته تر و روشن تری می آید . خصوصاً در مانیفست از ضرورت پرولتاری شدن جامعه صحبت می کنند و می گویند : " به نسبتی که بورژوازی ، یعنی سرمایه رشد می کند پرولتاریا ، طبقه کارگر جدید ، نیز رشد می کند ؛ طبقه ای از رنجبران که تا زمانی زنده هستند که کار می یابند و زمانی کار می یابند که کارشان بر سرمایه بیفزایدو این رنجبران ، که به اجبار خود را ذره ذره می فروشند ، کالائی مانند هر کالای تجاری هستند و در نتیجه دستخوش تمام افت و خیزهای رقابت و نوسان های بازارند ." آنها (مارکس و انگلس) در همین اثر از تبدیل شدن کارگر به زائده ماشینی و از خود بیگانگی صحبت می کنند و این نتیجه را می گیرند : " از میان تمام طبقاتی که اکنون رو در روی بورژوازی قرار گرفته اند ، فقط پرولتاریا طبقه واقعاً انقلابی است . طبقات دیگر در مواجهه با صنعت جدید فرو می پاشند و دست آخر نابود می شوند ، حال آنکه پرولتاریا خود آفریده ویژه و ضروری صنعت جدید است هنگامی که پرولتاریا چیزی از آن خود ندارند که حفظ و نگه داری کنند ؛ رسالت

آن ها و بران کردن تمام چیزهای است که تاکنون مالکیت خصوصی را ایمن می داشت و حفظ می کرد . " (4) پس طبقه کارگر هیچ منافعی در حفظ مالکیت خصوصی ندارد و برای جامعه ای مبارزه می کند که در آن دیگر بیکاری ، فقر و گرسنگی ، فساد و فحشاء و بی خانمانی ، انباشت سرمایه در یک سو و انباشت فقر در سوی دیگر وجود نداشته باشد ، و برای اولین بار انسان می تواند بر سرنوشت خود حاکم گردد . اما تمامی طبقات و لایه های اجتماعی دیگر از چنین وضعیتی برخوردار نیستند و منافع طبقاتی شان آنها را در راستای حفظ نظام سرمایه داری پیش می راند . و نابودی نظام طبقاتی تنها از توان و قدرت طبقه ای ساخته است که به حفظ مالکیت خصوصی منفعتی نداشته باشد . چنانکه مارکس در این باره می گوید : " درآمدن افراد به صورت طبقات معین ، نمی تواند ملغا گردد مگر اینکه طبقه ای به پدیدایی آمده باشد که دیگر هیچ ادعای منافعی طبقاتی خاصی علیه دیگر طبقات نداشته باشد . " (5) به عبارتی دیگر کلید رهایی همه جامعه را داشته باشد . این طبقه چنانکه گفتم طبقه کارگر است و بنا به موقعیتش در تولید توانایی در هم شکستن نظام سرمایه داری را دارد و رهایی او رهایی کل جامعه خواهد بود . و این کار بدون انقلاب اجتماعی ، بدون انقلاب سوسیالیستی ممکن نیست .

رفیق روزبه : کاری به این موضوع ندارد که چرا کمونیستها بر این اعتقادند که تنها طبقه کارگر می تواند بعنوان سوژه انقلابی عمل کند . او در تمام نوشته های خود از مردم سوژه گی و مردم "خود رهان" و گاهی نیز از کارگران و زحمتکشان صحبت می کند و فکر می کند که همه با هم برای سوسیالیسم مبارزه می کنند . دلایلی که از لایبای نوشته های او می توان برای توجیه این موضوع بیرون آورد به قرار زیر است : 1- طبقات دیگر در مبارزه طبقاتی حضور دارند . 2- این طبقات و لایه های اجتماعی تحت ستم بورژوازی قرار دارند و تنها کارگران نیستند که از چنین وضعیتی رنج می برند . در دلایل او گوشه های از حقیقت وجود دارد ، اما تنها گوشه های چرا که از اینکه دیگر طبقات در مبارزه طبقاتی حضور دارند ویا اینکه تحت ستم بورژوازی قرار دارند نمی توان به این نتیجه رسید که آنها خواهان لغو مالکیت خصوصی و نابودی نظام سرمایه داری هستند . اختلافات آنها (بورژوازی و دیگر لایه های اجتماعی) اختلافاتی اند که در چارچوب نظام سرمایه داری قابل حل اند و باید در آن چارچوب توضیح داد . حال آنکه وضعیت طبقه کارگر چنین نیست ، او آینده خود را در حفظ نظام سرمایه داری نمی بیند ، بلکه خواهان نابودی آن و هر گونه نظام طبقاتی اند .

ایا بدون آگاهی طبقاتی کارگران می توانند به چنین هدفی دست یابند ! برآستی چه درکی از آگاهی طبقاتی داریم !

اگر آگاهی طبقاتی را مترادف با آگاهی از شرایط عینی طبقه کارگر و کلیت جامعه و مبارزه برای از بین بردن تضاد طبقاتی بفهمیم ، چیزی است که کارگران در جریان مبارزه طبقاتی روزمره خود به آن دست خواهند یافت (8) . چنین درکی با تمام گرایشاتی که به نوعی بر این اعتقادند که آگاهی طبقاتی از بیرون به درون جنبش کارگری برده می شود اختلاف دارد و در پراتیک مبارزاتی در راستای از بین بردن اختلافات درون طبقه کارگر تلاش می کند و مبنای سازماندهی را همان شرایط عینی طبقه کارگر قرار می دهد . ولی گرایشاتی که بر این اعتقادند که آگاهی طبقاتی از بیرون باید به درون جنبش کارگری برده شود ، آگاهی طبقاتی را به معنای که در بالا تعریف کردم نمی فهمند و تعریف دیگری از آن ارائه می دهند یعنی آگاهی طبقاتی را مترادف با یاد گیری چیزهای ویژه ای می دانند . جالب اینجاست که تمامی آنها (چه رفرمیستها و چه آنارشیسیتها) چنین نظری را نظریه مارکسی جا می زنند . حال آنکه مارکس و انگلس از همان ابتدا با تمام گرایشاتی که نقش ناجی و آگاهی دهنده طبقه کارگر را می خواستند ایفاء کنند ، مرز روشنی داشتند . در رساله مشهورشان -مانیفست - می خوانیم : " (کمونیستها) منافعی جدا و مجزا از منافع مجموع کارگران ندارند . آنها اصول فرقه گرایانه ای مطرح نمی کنند که بخواهند بر اساس آن جنبش پرولتری را شکل دهند و به قالب (مورد نظر خود) در آورند . " ویا در سال 1843 مارکس در نامه خود به آرنود روگه چنین توضیح می دهد : " ... ما به جهان بطور عملی (شریعتی) روبرو نمی شویم و بانگ برداریم ، " حقیقت اینجاست زانویز ! .. " ما به جهان نمی گویم " مبارزات خود را قطع کن ، آنها ابلهانه اند ، که ما می خواهیم به تو اسام شب درست مبارزه را بدهیم ... " ما صرفاً به جهان نشان می دهیم که چرا در واقع مبارزه می کند ، و آگاهی چیزبست که جهان باید بدست آورد حتی اگر نخواهد اینکار بکند .. " (7) از اینرو آگاهی طبقاتی را نباید به معنای فراگیری اصول ویژه ای دانست حال فرقی نمی کند که این اصول ویژه سوسیالیسم مارکس باشد و یا اینکه اعتقادات دیگری که در ضدیت با آن قرار دارد . و اگر آگاهی طبقاتی به معنای یاد گیری اصول ویژه ای بدانیم اولاً تنها درصد محدودی از کارگران خواهند توانست به آن دست یابند . ثانیاً عملاً به

تضادهای عقیدتی و مذهبی و غیر مذهبی و فرقه ای درون طبقه کارگر دامن خواهیم زد و اختلافات درون طبقه کارگر را بیشتر خواهیم کرد . ولی اگر آگاهی طبقاتی را به معنای که در بالا گفتم درک کنیم یعنی درک از کلیت جامعه و زندگی کارگران و تضاد طبقاتی و تلاش برای از بین بردن آن ، چیزی است که تمامی کارگران می توانند به آن دست یابند و برای از بین بردن نظام سرمایه داری متشکل گردند (8) . از اینروست که در مانیفست می خوانیم که " کمونیستها حزب جداگانه ای را در مقابل سایر احزاب کارگری تشکیل نمی دهند . آنها منافعی جدا و مجزا از منافع مجموع کارگران ندارند . آن ها اصول فرقه گرایانه ای مطرح نمی کنند که بخواهند بر اساس آن جنبش پرولتری را شکل دهند و به قالب [مورد نظر خود] در آورند . " (9)

ولی اگر کارگران نتوانند به صورت یک طبقه متشکل شوند ، در مقابل طبقه بورژوازی شکست خواهند خورد . از اینرو اولین اقدام کمونیستها سازماندهی کارگران به صورت یک طبقه می باشد تا کارگران بتوانند به طبقه ای برای خود تبدیل گردند . اما تبدیل شدن کارگران به صورت یک طبقه ملزوماتی دارد که بدون دست یابی به آن نمی توان چنین تصویری داشت که کارگران به قول مارکس از طبقه ای درخود به طبقه ای برای خود تبدیل گردند .

واقعیت این است که هستی سرمایه بر رقابت در درون کارگران و کار دستمزد استوار است . اما با گسترش سرمایه ، تضاد بین کار و سرمایه عمیق تر می شود و کارگران در جریان مبارزات هر روزه خود برعلیه سرمایه متحد می شوند . اتحاد کارگران بخاطر افزایش دستمزد و دیگر مسائل صنفی - اقتصادی و نیازهای رفاهی آغاز می شود و در تداوم خود به حوزه های دیگر کشیده می شود . این اتحاد هنوز مراحل اولیه خود را طی می کند و بدین معنا نیست که طبقه کارگر به طبقه ای برای خود تبدیل شود . از اینروست که مارکس این موضوع را مشروط به فراتر رفتن از تشکل های صنفی و اقتصادی می نماید و در کنفرانس لندن در جلسه انترناسیونال اول می گوید : " طبقه کارگر تنها با برپا نمودن یک حزب سیاسی خاص خود می تواند به مثابه یک طبقه عمل کند . " اما چرا حزب سیاسی ؟ اگرچه مبارزه اقتصادی می تواند به یک مبارزه طبقاتی و در نتیجه به یک مبارزه سیاسی تبدیل شود اما باید توجه داشته باشیم که مبارزه اقتصادی می تواند در چارچوب نظام سرمایه داری قرار گیرد و نتواند از آن فراتر رود . این مبارزه برای بهتر کردن شرایط کار و بالا بردن دستمزد و امکانات رفاهی صورت می گیرد که همه شان در چارچوب سرمایه داری قابل تحقق اند و هنوز متوجه پایه های نظام سرمایه داری نمی باشد و برای در هم شکستن مناسبات سرمایه دارانه نیست . یا به عبارتی دیگر سلطه سیاسی بورژوازی را مورد تعرض قرار نمی دهد و بورژوازی نیز نفیض در این است که مبارزات کارگران در چارچوب اقتصاد محدود بماند و به حوزه سیاست کشیده نشود . و یا اگر ارتقاء پیدا کرد سلطه سیاسی اش را مورد تعرض قرار ندهد . از اینرو کمونیستها بر این اعتقادند که کارگران بدون متشکل شدن در حزب سیاسی خود نمی توانند به صورت یک طبقه عمل کنند و مبارزه (در تمام حوزه ها) اقتصادی - سیاسی - و نظری را برعلیه بورژوازی پیش ببرند و سلطه بورژوازی را براندازند و به قدرت سیاسی دست یابند .

از آنچه گفته شد می توان نتیجه گرفت : 1- نظام بورژوازی خود بخود از بین نخواهد رفت . 2- نیروی که می تواند چنین کاری را انجام دهد طبقه کارگر است و این امر دوعلت دارد اولاً بورژوازی با تکوین و گسترش سرمایه خود بر شمار کارگران می افزاید و آنها را متشکل می کند ثانیاً کارگران در حفظ نظام طبقاتی (سرمایه داری) نفعی ندارند . 3- بدون آگاهی طبقاتی که بخشی از آن از پرتیک مبارزاتی روزمره کارگران بدست خواهد آمد ، طبقه کارگر عملاً به تماشاگر و تفسیر گر رویدادها تبدیل خواهد شد . 4- کارگران تنها با متشکل شدن در حزب سیاسی خود خواهند توانست به آگاهی طبقاتی دست یابند .

رفیق روزبه به هیچ کدام از مسائلی که توضیح دادم اعتقادی ندارد و نمی تواند داشته باشد برای او مهم جنبش است که او تصور می کند که پیش از دهها برنامه ارزش دارد . و اگر رفیقی بر این اعتقاد باشد که بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نمی تواند وجود داشته باشد ، او را در صف اصول پرستان قرار می دهد و چنین برجستگی به او میزند که مبنای حرکتش نه شرایط مشخص مبارزاتی ، بلکه بر اساس اصول است . و اگر از رفیق سنوال شود چه دلیلی برای اثبات این ادعای خود دارد او جز پاسخ زیر حرفی برای گفتن ندارد " چپی که اندیشه ها و نظراتش بازتاب دهنده واقعیت های متحول طبقاتی نباشد نخواهد توانست به مثابه نیروی پیشرو در صحنه مبارزه طبقاتی ظاهر شود . " یعنی نیروی که بتواند تفسیر گر وقایع مبارزه طبقاتی جاری باشد خواهد توانست نقش هدایت گری جنبش را نیز بعهده داشته باشد . (به همین سادگی !) . یعنی حتی یک خبرنگار نیز می تواند چنین نقشی در "صحنه مبارزه طبقاتی" داشته باشد ! او همه این داستانها را به

مارکس نسبت می دهد و از آن به عنوان روش مارکسی یاد می کند ! بیچاره مارکس ! (10)

رابطه اتحادیه با سازماندهی افقی و بوروکراسی

ادامه دارد 5 اسفند 1390

حشمت محسنی

برپایی نوعی از سازماندهی، متشکل از افراد بر مدار روابط افقی، از دستاوردهای با ارزش در گنجینه- مبارزاتی مردم به شمار می-رود. این نوع از سازماندهی، منقطع، سیار و در عین حال ناپایدار است که به خوبی حرکت-های اعتراضی را شکل می-دهد و در برابر تعرض مخالفان، مقاومت موثری را بسیج میکند. این نوع سازماندهی دست و پاگیر نیست و انضباط بالایی را طلب نمی-کند، از این رو خصلت بسیج-کنندگی آن بسیار برجسته است. یک رویکرد کمونیستی نباید تحت هیچ شرایطی این نوع سازماندهی را تخطئه کند و در مقابل آن گارد بگیرد. معجزه این نوع سازماندهی نظیر سایر اشکال سازماندهی در حالی که نکات مثبتی دارد، در عین حال از محدودیت-های نیز برخوردار است. از این رو یک رویکرد درست، نباید امکانات آن را در مبارزه نفی کند، و در عین حال نباید به محدودیت-های آن چشم فرو بندد. متأسفانه در جنبش ما به طور عام و در سازمان ما به طور ویژه گرایش دیده می-شود که یک رویکرد ایدئولوژیک به سازماندهی افقی را نمایندگی می-کند. مراد از برخورد ایدئولوژیک این است که کارایی این شکل از سازماندهی در پیکارهای سیاسی در این یا آن لحظه سیاسی مدنظر نیست، بلکه اساساً خود روابط افقی و خود این شکل سازماندهی، مرکز عالم و کلید حل همه رخدادها به شمار می-رود و سایر اشکال سازماندهی نفی می-شود و از برخورد و رویکرد سیاسی به مساله سازماندهی باز می-ماند.

من در باره سازماندهی افقی و عمودی در سه نوشته قبلی "نکاتی در باره سازماندهی افقی و عمودی"، "بازهم در باره سازماندهی افقی و عمودی" و سازماندهی افقی در برابر عمودی یا هم افقی هم عمودی" در سایت راه کارگر مطالبی را مطرح کردم. در این نوشته-ها در پیوند با منطق سازماندهی به طور عام و سازماندهی افقی و عمودی به طور مشخص نکاتی را توضیح دادم، رویکردهای نادرست را نقد کردم، محدودیت-ها و تناقضات برخورد ایدئولوژیک را نشان دادم؛ و سپس تلاش کردم به سطح تجربی حرکت کنم و استحکام آن را در بوته آزمایش و آرسنی کنم. در این سطح به تجربه آنارشیست-ها در اسپانیا مراجعه کردم و سرنوشت تراژیک آن-ها را به سبب پایبندی به سازماندهی افقی در هر شرایط و عدم انعطاف در تشکیل ستاد فرماندهی مقاومت مشترک در شهرهای تحت نفوذ آنارشیست-ها را در اسپانیا نشان دادم. متأسفانه بنا به عادت مالوف گرایش اقلیت تشکیلات ما، پاسخی از طرف آن-ها به این نکات دریافت نکردم و بحث در همان مراحل اول در جا زده است. آژمی نمی-فهمد که تناقضات، محدودیت اندیشه و نگاه یک بعدی به مساله در کجا قرار دارد تا موضوع خود را تصحیح کند.

در این نوشته من یک برخورد اصولی کسی را مطرح می-کنم که یکی از مدافعان آتشین این مدل از سازماندهی است و در جنبش ضد جهانی سازی نقش موثری ایفا می-کند؛ شاید برای ذهن-های جستجوگر و جوینده-ی حقیقت-محملی فراهم سازد. این فرد کسی جز نوامی کلاین نیست. همه می-دانند که او در پیوند با جنبش اشغال وال استریت یک سخنرانی ایراد کرده که در آن به مساله مهمی اشاره کرد که به نوبه-ی خود حایز اهمیت است. او می-گوید:

"اینکه جنبش ما افقی و عمیقاً دموکراتیک است خیلی مهم و شگفت-انگیز است. اما این اصول باید خود را با کار سخت برای ساختن زیرساخت-هائی سازگار کنند و آن قدر تنومند

1- او علاقه عجیبی نشان می دهد که نظرات خود را با آرای مارکس تزئین کند. در این کار با بی رحمی تمام نظرات مارکس را جعل و تحریف می کند. در این باره می توان نمونه های بسیار از نوشته های رفیق نقل کرد. بطور نمونه او به نام مارکس نقل می کند که "آموزگار قبل از اینکه آموزش دهد خود باید بیاموزد". در فرمول بندی بالا: اولاً ارتباط ارگانیک و متقابل ایندو که کلیت واحدی را تشکیل می دهد در نظر گرفته نمی شود و به تقسیم مراحل متوسل می شود. ثانیاً عبارت مارکس چنین است: "این اصل ماتریالیستی که انسانها محصول شرایط و محیط و تربیت دیگرند بنابراین انسانهای یافته محصول شرایط دیگر و تربیت دیگرند فراموش می کند که همین انسانها هستند که شرایط محیط را تغییر می دهند و اینکه مریی خود به تربیت نیاز دارد." (ترتیب در باره فوئر باخ - ترجمه پرویز بابائی) چنانکه ملاحظه می کنید مارکس به نقش انسان اشاره می کند که ماتریالیستهای قرن هیجده به آن بی توجه بودند و این با فرمول بندی رفیق روزبه که "آموزگار قبل از اینکه آموزش دهد خود باید بیاموزد" تفاوت بنیادی دارد.

2- اساسنامه بین الملل اول - مارکس - ترجمه سهراب شباهنگ.

3- از مقاله ادای سهمی به نقد فلسفه حق هگل - مقدمه. ترجمه مرتضی محیط.

4- مانیفست - ترجمه حسن مرتضوی.

5- ایدئولوژی آلمانی - ترجمه پرویز بابائی.

6- مانیفست - ترجمه حسن مرتضوی.

7- نامه به آرنولد روگه - از کتاب چند نوشته از مارکس - انتشارات سیاهکل.

8- این حرف بدین معنا نیست که مبارزه بی واسطه و جاری در هر بخش معین. به طور موضعی به معنای آگاهی طبقاتی است. یا به آگاهی آن بخش از طبقه یا روشنفکران انقلابی که تصور روشنی از کلیت جامعه دارند نیازی نیست. بدون دیالوگ و گفتگوی متقابل بین کسانی که از این آگاهی برخوردارند با کسانی که سرشار از تجربه عملی اند و هر کدام سطح معینی از درک از کلیت را تأمین می کنند سخنی از آگاهی طبقاتی نمی تواند در میان باشد.

9- مانیفست ترجمه حسن مرتضوی.

10- به یکی از نمونه های به اصطلاح روش مارکسی او توجه کنید: "در نزد او (مارکس) جنبش طبقاتی کارگران و نه این یا آن تئوری مهمترین واقعیت جامعه طبقاتی و نظام سرمایه داری را تشکیل می دهد". سفسطه گوئی رفیق روزبه به کمال خود می رسد. او می گوید چون جنبش طبقاتی کارگران مهمترین واقعیت جامعه طبقاتی و نظام سرمایه داری است (فرض می کنیم که چنین ادعای درست باشد) پس نیازی به این یا آن تئوری نیست. و اگر اشخاصی وجود داشته باشند غیر از این بیندیشند، چنین حکمی را برای آنها صادر می کند. بدلیل چسبندگی شان به کلیشه ها و گره زدن هویت خود با آنها، با جنبش های جدید و مبارزه طبقاتی در اشکال نوین و پویای خود، احساس بیگانگی می کند. و چنین کمونیستهای نمی توانند "کمونیستهای وفادار به مبارزه طبقاتی" باشند و از اینرو با روش مارکسی بیگانه اند. کمونیستهای وفادار به مبارزه طبقاتی!! این دیگر چه اصطلاحی است که رفیق اختراع کرده، کمونیستهای وفادار به مبارزه طبقاتی!!

از این موضوع که مارکس مرد عمل بود و در سراسر زندگی اش در جنبش کارگری حضورفعال داشت، نمی توان به این نتیجه رسید که او به مسائل تئوریک جنبش اهمیتی نمی داد. بطور نمونه او وقتی می بیند مسائل کنگره ژنو وقت زیادی از او را به خود اختصاص داده، می گوید: "گرچه وقت زیادی به کارهای مقدماتی ژنو اختصاص می دهم، نمی توانم و نمی خواهم خود را به این کار تسلیم کنم. امکان ندارد که کارم را مدت زیادی متوقف نمایم. فکر می کنم با این اثر (کاپیتال) کاری انجام می دهم که برای طبقه کارگر از تمامی آنچه می توانم مشخصاً در چنین کنگره هایی انجام دهم مهمتر است." (در باره مباحثات اساسنامه - مارکس و انگلس - ترجمه آرمان - انتشارات - راه کارگر)

شود که در موقع وزیدن طوفان توان مقاومت و ایستادن داشته باشد و به جلو گام بر دارد. من امید و باور دارم که این اتفاق خواهد افتاد."

پرسش این است که " کار سخت برای ساختن زیرساخت-ها" از کدام تجربه عملی ضرورت خود را مطرح ساخته است؟

پل بلک لچ که سیر تحول فکری او را دنبال کرده می-گوید: "نوامی کلاین در عین حالکه پافشاری می-کند "لنینیسم" به "چگونگی روند تحقق ساختارهای لازم پاسخ نمی-دهد". اما او نمونه-ای درخشانی است از کسی که ضرورت "رهبری" را طرح می-کند و از جنبش واقعی درس می-گیرد.

پل بلک لچ آنگاه ردپای این موضوع را در تظاهرات ضد بانک جهانی و صندوق بین-المللی پول ردیابی می-کند و مساله را چنین تشریح می-کند:

"اما مساله ساختار و سازمان-دهی در درون جنبش ضدسرمایه-داری نه در واکنش به اظهارات جزمی "لنینیست-ها"، بلکه بیش-تر به طور خودبه-خودی در جریان مبارزه مطرح شد. نوامی کلاین همان طور که شناخته شده است در یک لحظه-ی مهم از تظاهرات ضدبانک جهانی و صندوق بین-المللی پول در واشنگتن به نکته-ای اشاره دارد. بعد از انسداد تعدادی از راه-ها که به مرکز اجلاس بانک جهانی و صندوق بین-المللی پول منتهی می-شد، تظاهرکنندگان متوجه شدند که تعدادی از نمایندگان برای شرکت در جلسه انتخاب شده بودند تا رفتن به اجلاس باز مانده-اند. با ناکامی در استراتژی اولیه، تظاهرکنندگان به بحث درباره اقدام بعدی پرداختند. بعضی استدلال می-کردند که تظاهرات باید به راه خود ادامه دهد و مانع رفتن نمایندگان به اجلاس شوند، عده-ای دیگر مخالف این تصمیم بودند. در این لحظه کوین داناهر اعلام کرد که تظاهرکنندگان در هر نقطه مسدود شده-ای می-توانند مستقلا تصمیم بگیرند. کلاین اظهار می-کند "در حالی که این استراتژی بی عیب و نقص، عادلانه و دموکراتیک است... اما مشکلی باقی می-ماند- این شیوه-ی عمل کل ماجرا را بی معنا می-سازد". کلاین از این ناکامی ناشی از آشفتگی به این نتیجه می-رسد که گرچه اینترنت پیدایش جنبش را ساده کرده است، اما زمینه-ای لازم برای سازماندهی ارائه نمی-دهد که قادر به مدیریت روند تصمیم-گیری لازم باشد؛ او در پایان اضافه می-کند که جنبش به اشکال عمیق-تری از سازمان-دهی نیاز دارد.

برخورد نوام کلاین یک نمونه از رویکرد اصولی و سیاسی به مساله سازماندهی است. او در عین حال که کماکان ارزش سازماندهی افقی را برسمیت می-شناسد و آن را یک امر "اصولی" می-پندارد، به علاوه با لنینیسم نیز مرزبندی روشنی دارد و آن را پاسخگوی شرایط کنونی نمی-داند؛ معینا وجدان عملی و مبارزاتی او، او را و می-دارد که به اشکال دیگر سازماندهی نیز اندیشه کند. این یک نمونه روشن از تکامل نظر و در عین حال یک رویکرد غیر ایدئولوژیک به مساله سازمانیابی است. گرایش اقلیت سازمان ما در باره تحول رو به تکامل اندیشه کلاین چه فکر می-کند؟

اتحادیه و مساله بوروکراسی

محور دیگر بحث با گرایش اقلیت رابطه-ی اتحادیه و بوروکراسی است. قطعنامه آن-ها در این باره چنین می-گوید:

"اتحادیه های متعارف و رایج کارگری، همیشه خود را در چهارچوب مناسبات سرمایه داری و قوانین موجود آن تعریف کرده و مبارزه را به رفرم محدود می کنند. حتا آنها هم که عنوان "سرخ" گرفته اند گستره مبارزه شان به بیش از مبارزه با استبداد و آپارتاید و غیره کشیده نشده و اساسا متوجه شکستن این دیواره بوده است. اتحادیه ها و سندیکاها رایج به لحاظ سازماندهی و ساختار با منطق سازماندهی جامعه سرمایه داری منطبق اند. ازاین رو آنها برپایه تداوم سیستم کارگر به مثابه فروشنده نیروی کار و نه نفی این سیستم برای رهایی کار سازمان می یابند و بهمین دلیل در ساختار عمومی این جوامع جذب و حل می شوند. البته این رویکرد به مواضع حاکم، رسمی و تعریف شده آنها برمی گردد و به معنی نادیده گرفتن زمینه های مبارزه توده ای رادیکال و ازپائین علیه سیستم حاکم و نیزساختارها و سیاست های رسمی این اتحادیه ها توسط بخش هایی از توده های کارگرموجود دراین نوع تشکل ها که بویژه درمواقع تشدید بحران سرمایه داری صورت می گیرد نیست. علاوه بر اینها اتحادیه ها خود را اساسا به مبارزه در محل کار محدود می کنند. حالا سالهاست که با واکنش سرمایه در برابر مبارزات

کارگری و تغییرات در ساختار کاروتولید، محل کار علیرغم اهمیت آن دیگر آن نقش محوری سابق را ندارد."

در این جا چند ادعا وجود دارد که ضروری است از نزدیک مورد بررسی قرار گیرد. نخست این که قطعنامه گرایش اقلیت مدعی است که مبارزه اتحادیه-ها ضرورتا در چهارچوب سرمایه-داری باقی می-مانند. و با منطق سازماندهی جامعه سرمایه-داری منطبق اند. من در بخش اول این نوشته به جنبه-های از این مساله پرداخته-ام در این جا به نکاتی دیگری اشاره می-کنم. تردیدی نیست که نقطه عزیمت مبارزه اتحادیه-ها، بهبود شرایط کار با به سخن مشخص برای کاهش ساعات کار و افزایش دستمزد مبارزه می-کنند. و این هنوز بنیاد سرمایه را مورد چالش قرار نمی-دهد، اما این نقطه عزیمت در متن پیکارهای سیاسی و طبقاتی ثابت نمی-ماند و می-تواند از مرزهای مجاز و کادر موجود فراتر رود. این که این یا آن اتحادیه، مبارزه خود را در چهارچوب موجود محدود می-کند از ذات تشکل اتحادیه-ای در نمی-آید، بلکه از شرایط عمومی- سیاسی، فرادستی گرایش-های سیاسی راست در درون اتحادیه و ضعف چپ رادیکال و از همه مهم-تر عدم فعال بودن خود توده طبقه در درون اتحادیه نتیجه می-شود. بنابراین برقراری یک رابطه ماهوی بین اتحادیه و مبارزه در چهارچوب سرمایه-داری یک تز نادرست و نسنجیده به شمار می-رود، چرا که مضمون مبارزه در همه لحظه-های مبارزه طبقاتی ثابت نمی-ماند. همین واقعیت است که مارکس را و میدارد در باره پیدایش و ظرفیت اتحادیه بگوید: "ابتدا اتحادیه-های کارگری از تلاش خود به خودی کارگران برای از بین بردن یا حداقل محدود کردن رقابت بین خودشان تشکیل شدند تا در (عقد) قرارداد (میان کارگران و سرمایه داران) به شرایطی دست یابند که آنها را حداقل در وضعیتی فراتر از بردگان قرار دهد. از این رو هدف فوری اتحادیه های کارگری دست یابی به نیازهای روزمره بود، تا چون ابزار مسدود کردن راه دست اندازی های بی امان سرمایه عمل کند: در یک کلام مسایل دستمزد و زمان کار. این (نوع) فعالیت اتحادیه های کارگری نه تنها مشروع که لازمند. تا زمانی که نظام تولیدی حاضر ادامه دارد، نمیتوان این فعالیت ها را کنار گذاشت. برعکس، لازم است تا از طریق ایجاد و ادغام اتحادیه های کارگران در کشورهای مختلف این فعالیت ها فراگیر شود. از سوی دیگر، بدون این که کارگران خود به خود متوجه باشند، اتحادیه های کارگری مراکز برای تشکل طبقه کارگر به وجود آورده اند، همان گونه که انجمن های شهر و کمون های قرون وسطی (به عنوان مراکز تشکل) برای طبقه متوسط عمل کردند. اگر به اتحادیه های کارگری در جنگ و گریز مابین کار و سرمایه احتیاج است، وجود آنها به عنوان عاملین تشکل برای فراسوی رفتن از نظام کارمزدی و حکومت سرمایه پر اهمیت تر است."

معینا مارکس چشم خود را بر روی اتحادیه-های معینی که در کادر مبارزات محلی بیوته می-کنند نمی-بندد او می-گوید: "اتحادیه های کارگری به دلیل توجه مفرط به مبارزات محلی و مقطعی با سرمایه، هنوز کاملا به قدرت شان در مقابله با تمامیت نظام بردگی مزدی پی نبرده اند. از همین رو آنها از جنبش های اجتماعی و سیاسی فاصله گرفته اند. اخیرا به نظر می-رسد که آنها تا حدی به نقش تاریخی خود پی برده اند. به عنوان نمونه متوان از شرکت آنها در جنبش سیاسی اخیر انگلیس، مواضع جامع تر در ایالات متحده، و مصوبه زیر که در کنفرانس بزرگ اخیر نمایندگان اتحادیه کارگری در شهر شیفیلد (انگلیس) به تصویب رسید، یاد کرد."

اما او از واقعیت تجربی اتحادیه-های معینی به نفی ظرفیت اتحادیه-ها به طور عام در نمی-غلطد و حتی توجه آنها را به توان

رهای توده-های میلیونی جلب می-کند. مارکس می-گوید: "حدا از اهداف اولیه شان، اتحادیه-های کارگری باید بیاورند که آگاهانه به عنوان مراکز تشکیلاتی طبقه کارگر در جهت منافع وسیع تر و آزادی او عمل کنند. آنها باید به هر جنبش اجتماعی و سیاسی که در این جهت عمل میکند، یاری برسانند. خودشان را مدافعان و نمایندگان کل طبقه کارگر دانسته و این چنین هم عمل کنند و از تلاش برای پیوستن کارگران غیر متشکل به صفوف خود کوتاهی نورزند. آنها باید به دقت حافظ منافع کم درآمدترین حرفه ها، چون کارگران کشاورزی، و آنان که به خاطر شرایط استثنایی از قدرت تهی هستند، باشند. آنها باید جهانیان را قانع کنند که تلاش هایشان تنگ نظرانه و خودخواهانه نیست و با هدف رهایی توده های میلیونی ستم دیده انجام می شود."

تا این جا مشاهده کردیم که نوع نگاه گرایش اقلیت، ربطی به نوع نگاه مارکس به اتحادیه ندارد. و یک تجدید نظر آشکار از تبیین مارکسیستی به شمار می-رود. حالا از منظر دیگری به مساله نگاه کنیم. و ببینیم که آیا تز انطباق ساختار اتحادیه با سرمایه-داری یا همان بحث معروف بوروکراسی اتحادیه یا سازماندهی عمودی و آمرانه چه چیزی در بر دارد. واقعیت این است که این سفسطه حامل هیچ نکته-ی بدیع، اصیل و نوآورانه-ای نیست؛ چرا که ما پیش-تر با همین استدلال از سوی

حزب کمونیست کارگری مواجهه شده بودیم. آن‌ها در انکار ضرورت مبارزه برای اتحادیه از "دور شدن از دموکراسی مستقیم و شکل گیری یک بوروکراسی مافوق کارگران" (2) سخن گفته بودند. و بدین اعتبار گرایش اقلیت دارد همان حرف این جریان را به طور ملال آور تکرار می‌کند. در ادبیات راه کارگر اما بارها به این سفسطه پاسخ داده شده است و روی آوری گرایش اقلیت به سوی این موضع نه تکامل رویکرد راه کارگر، بلکه روند بازگشت و انحطاط را نشان می‌دهد. متاسفانه این پدیده منحصر به تشکیلات ما و به این موضوع مشخص نمی‌شود، بلکه هم اکنون در قلمرو استقلال تشکل کارگری از احزاب نیز این روند بازگشت مشاهده می‌شود. کافیسست به نوشته رفقا حمید قربانی و ناصر اصغری در نفی تشکل مستقل از احزاب مراجعه کرد. تا روند برگشت به مواضع انحرافی را مشاهده کرد. موضعی که نظیر این خرافه نادرست که در شرایط سرکوب نمی‌توان تشکل بر پا کرد، مدتها بود خاموش شده بود. متاسفانه در چپ ایران چیزی در سر جای خود قرار ندارد. در پیوند با سازمانیابی توده‌ای به جای بحث پیرامین استراتژی تکوین تشکل کارگری در ایران، ما هنوز در باره برخی مفاهیم اصولی مشکل داریم. و درست در جای که باید به بحث‌های هویت، اصول عام برنامه‌ای، تجدید آرایش چپ، بازسازی روایتی جدید از سوسیالیسم... بعد از 20 سال از فروپاشی شوروی (برخی تازه به این نتیجه رسیده‌اند که باید درباره سوسیالیسم "ترویج" کرد) کوشش می‌کردیم با مبارزه ارزان قیمت ضد رژیم با درون مایه افشاگری دست دو رو به رو هستیم.

اکنون به مساله بوروکراتیسم می‌پردازیم. تردیدی نیست که در سنت مارکسیستی انتقاد از بوروکراتیک شدن اتحادیه‌ها چیزی تازه‌ای محسوب نمی‌شود؛ حتی برعکس ردپای آن را می‌توان در آثار مارکس و انگلس سراغ گرفت که به عنوان نمونه بر برخی از اتحادیه‌ها بوروکراتیک انگلیس انتقاد کرده بودند. یا به روزا لوکزامبورگ مراجعه کرد که چالش با بوروکراسی اتحادیه‌ها یکی از مشعل‌های ذهنی او را تشکیل می‌داد. معینا برقراری یک رابطه‌ی ذاتی و ماهوی بین بوروکراسی و اتحادیه به سنت مارکسیستی تعلق ندارد و به جریانی ضدمارکسیستی یا غیر مارکسیستی تعلق دارد. کافیسست در این باره به کتاب "احزاب سیاسی" رابرت میشلز مراجعه کرد تا با تز انحرافی "قانون آهنین الیگارشی" او آشنا شد. تزی که از سال 1911 تا کنون بارها توسط مارکسیست‌ها مورد نقد و چالش قرار گرفت. یکی از شیواترین نقد بر آرای او به پری اندرسون تعلق دارد که در پیوند با همین بحث مشخص دیده‌ای بر این تز نگاشت که جا دارد به طور کامل نقل شود. او می‌گوید "مسئله درست نیست که قانون جبری‌ای به نام "قانون آهنین الیگارشی" وجود دارد که به طور اجتناب‌ناپذیری یک بوروکراسی اتحادیه‌ای امرانه می‌آفریند که در برابر نیازهای اعضای خود بی تفاوت است. این مفهوم صرفا همان چیزی است که الوین گولدتر "عوارض متافیزیکی بوروکراسی" می‌نامد. هیچ دلیل اساسی وجود ندارد که اتحادیه‌های صنفی، هر اندازه بزرگ نتواند از یک دموکراسی با شرکت وسیع اعضا و تکی بر حق پرس و جوی آنان برخوردار باشد؛ اگر این اتحادیه‌ها چنین دموکراسی را معمولاً به دست نمی‌آورند ناشی از ضرورت‌های کور سازمانیابی در مقیاس بزرگ نیست، بلکه ناشی از محیط سیاسی‌ای است که در آن فعالیت می‌کنند." (3) برخی دیگر از "قانون آهنین دموکراسی" سخن می‌گویند که می‌تواند جایگزین قانون آهنین اولیگارشی قرار گیرد. در این باره ادبیات بسیار خواندنی وجود دارد که مارکسیست‌ها در قبال این خرافه به نگارش در آورده‌اند.

به علاوه تکوین بوروکراسی منحصر به اتحادیه نیست، بلکه علاوه بر اتحادیه می‌تواند دامن کمیته کارخانه، شورا یا هر نهاد توده‌ای-طبقه‌ای یا سیاسی را هم در بر بگیرد. هنگامی که توده تشکیل دهنده آن کماکان منفعل باقی بماند.

بوروکراسی یک پدیده‌ی عام‌تر است و در نهادهای دیگر قابل نیز مشاهده است. وانگهی تکوین آن مقدم بر وجود اتحادیه بوده است یعنی بوروکراسی وجود داشت، اما اتحادیه‌ای وجود خارجی نداشت. بدین اعتبار برقراری پیوند ذاتی بین بوروکراسی و اتحادیه سخنی به مراتب نسنجیده و نادرست محسوب می‌شود. چرا که هنگامی ما می‌توانیم از پیوند ذاتی دو عنصر سخن بگوییم که وجود یکی با دیگری در طول زمان یا هم رابطه‌ای جدایی ناپذیر داشته باشند.

نکته جالب این که، گرایش اقلیت در نفی اتحادیه پیگیر نیست؛ آن چه که در مقدمه گفته در نتیجه خود را نقض می‌کند. طبق مقدمات نظری قطعنامه‌ی اقلیت، اتحادیه‌ها "همیشه خود را در چهارچوب مناسبات سرمایه‌داری و قوانین موجود آن تعریف کرد"، "مبارزه را به رفرفر محدود می‌کنند"، "اتحادیه‌ها و سندیکاها را رایج به لحاظ سازماندهی و ساختار با منطق سازماندهی جامعه سرمایه داری منطبق اند"، و "در ساختار عمومی این جوامع جذب و حل می‌شوند".

یک مخالف پیگیر اتحادیه بنا به همین دلایل به نفی اتحادیه میرسد. اما گرایش اقلیت در منتهای ناباوری می‌پذیرد که: "این رویکرد به

مواضع حاکم، رسمی و تعریف شده آنها برمی گردد و به معنی نادیده گرفتن زمینه‌های مبارزه توده‌ای رادیکال و ازپائین علیه سیستم حاکم و نیز ساختارها و سیاست‌های رسمی این اتحادیه‌ها توسط بخش‌هایی از توده‌های کارگر موجود در این نوع تشکل‌ها که به ویژه در مواقع تشدید بحران سرمایه داری صورت می‌گیرد نیست."

در اینجا ما با رویکردی مواجه ایم که نام آن چیزی جز التقاطی-گری فکری و سیاسی نیست. این موضع البته با نظر رفیق پیران آزاد از رفقای اقلیت که هر نوع اتحادیه را مردود می‌داند تناقض دارد. این تبصره بر این تز، بنا به عادت مالوف رفیق تقی روزبه باید دستنخست او باشد که ما پیش‌تر برخورد‌های التقاطی (رفیق روزبه یکبار گفته است که من هم مارکسیست هستم و هم انارشئیست!!!) او را به مسایل دیگر مشاهده کرده بودیم.

نکته مهم دیگری که در قطعنامه از آن سخن رفته است و باید به آن توجه کرد مساله محدودیت مبارزه اتحادیه در محل کار است و نتیجه‌ی مهمی که از این گزاره اخذ می‌شود. گرایش اقلیت می‌نویسد:

"علاوه بر اینها اتحادیه‌ها خود را اساسن به مبارزه در محل کار محدود می‌کنند. حالا سالهاست که با واکنش سرمایه در برابر مبارزات کارگری و تغییرات در ساختار کار تولید، محل کار علیرغم اهمیت آن دیگر آن نقش محوری سابق را ندارد."

در پاسخ با این نقد باید گفت اکنون مدت دست کم سه دهه است که بحث نوسازی و احیای اتحادیه و استراتژی فراتر رفتن دامنه سازماندهی و مبارزه از محدوده‌ی محل کار به محل زندگی یکی از بحث‌های اصلی جنبش کارگری به شمار می‌رود. در این باره استراتژی‌های مختلفی پیشنهاد شده که خواننده علاقه‌مند می‌تواند به اثر "بحران اتحادیه‌ها و راههای برون رفت از آن" (4) مخصوصا به مقدمه‌ی با ارزش ویراستار کتاب مراجعه کند تا ابعاد و دامنه بحث‌ها را مشاهده کند که تا چه مرحله پیش رفته است. اما عدم اشاره قطعنامه نویسان ما یا بی اطلاعی آنها به این مباحث، کمترین انتقادی است که می‌توان به قطعنامه ایراد کرد. مساله مهم‌تر نتیجه‌گیری است که به تاسی از اثر "توده‌ی گونه‌گون" مایکل هارت و تونی نگری در این جا طرح شده است. این تز از یک خاستگاه نظری معینی برخوردار است که بدون واریسی مختصات آن نمی‌توان به خوبی آن را مورد نقد قرار داد. ریشه‌ی این تز به آتونومیست‌های ایتالیا بر می‌گردد که از تجدیدنظری‌هایی پی در پی درباره سوژه تاریخی به صورت کنونی در آمده است که من امیدوارم در نوشته دیگری به آن بپردازم.

نکته آخر این که گرایش اقلیت برای سازماندهی توده‌ای طرحی اثباتی ندارند. آن‌ها در بهترین حالت به برخی خصوصیات یک تشکل اشاره می‌کنند. آن‌ها فاقد طرحی برای سازمانیابی توده‌ای اند. نوع تشکل مورد دفاع آن‌ها نام ندارد. رفیق عزیز من شهاب برهان تعریف می‌کرد که از یک نفر پرسیده‌اند که شما به چه شتر چه می‌گویید. در جواب گفت "ما نمی‌گوییم، نمی‌گوییم تا بزرگ شد می‌گوییم شتر". حالا حکایت رفقای اقلیت سازمان ماست. تشکل پیشنهادی آن‌ها معلوم نیست چه هست و چه نامی دارد. و آن جا که می‌گویند "ما بدون آنکه عناوین و نام‌ها را عمده کنیم" دارند فقدان بدیل روشن در باره تشکل توده‌ای را می‌پوشانند. بحث بر سر این نیست که فرم سازمانی تشکل چه باشد افقی یا عمودی، بحث بر سر نوع تشکل است که این رفقا از دید روشنی در این باره برخوردار نیستند. به نظر من در ایران مشخص ما در شرایط سرکوب و در دوره تکوین اتحادیه، بهتر است حتی سازماندهی اتحادیه بر مدار روابط افقی، سیال، شل و بدون دفتر و دستک باشد تا شبکه‌های اولیه سریعاً ضربه نخورند و بتواند به ادامه کاری خود ادامه دهد و نشو و نما پیدا کند. بدین معنا سازماندهی به شکل افقی می‌تواند هم‌چون تدبیری مناسب و موثر در این مرحله از حیات جنبش کارگری نقش مفیدی ایفا کند، اما تعمیم این مدل از سازماندهی برای همه‌ی دوره‌ها در همه توازن قوا نمی‌تواند تدبیر سنجیده‌ای به شمار رود.

یادداشتها:

- 1- گذشته و حال و آینده اتحادیه‌های کارگری کارل مارکس برگردان و یادداشت‌ها از: کامران نیری
- 2- انترناسیونال شماره 1.
- 3- امکانات و محدودیت‌های اتحادیه‌های کارگری، پری اندرسون، برگردان شاپور اعتماد.
- 4- "بحران اتحادیه‌ها و راه‌های برون رفت از آن" از انتشارات بیدار. من نیز در مقاله "اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی پاسخی مناسب به سازمانیابی کارگران" به برخی از این مولفه‌ها اشاره کرده‌ام.

در باره منطق مبارزه کارگران در سه عرصه نظری، سیاسی و اقتصادی

(نقدی بر قطعنامه کارگری گرایش اقلیت سازمان)

حشمت محسنی

گرایش اقلیت تشکیلات ما قطعنامه‌ای درباره مسایل کارگری انتشار داده است که در آن با مواضع اکثریت سازمان مرزهای معینی دارد، تبیین متمایزی از مساله به دست می‌دهد و سیاست متفاوتی را استنتاج می‌کند. من در این نوشته در پیوند با این قطعنامه به نکاتی اشاره می‌کنم. اما قبل از این که به جنبه‌های اصلی مساله بپردازم در مقدمه به توضیح یک نکته درباره منطق بحث اشاره می‌کنم.

برای بحث بین گرایشها به چه منطقی نیاز داریم؟

با قاطعیت می‌توان گفت که سازمان ما از بدو تولد خود چند گرایشی بوده است. این گرایش‌ها پیدا و پنهان، فعال و یا خاموش در کنار هم در حالت ستیزه‌گرانه قرار داشتند. باز هم با قاطعیت می‌توان گفت هر وقت که بحث در بین گرایش‌ها فعال می‌شد گرایشی با پرچم "اختلاف بر سر چیست" سر بر می‌آورد و به جای دامن زدن به بحث راه جداسری پیشه می‌کرد. این گرایش پیش‌نویسی برای بحث ارائه نمی‌کرد، بلکه بیانیته اشعاع را تقریر و صادر می‌کرد. اشعاع‌های حقیر با درون‌مایه فرقه‌ای سازمان ما را که از همان مرحله تکوین خود جثه‌ای نداشت روزبه‌روز لاغرتر و ضعیف‌تر ساخت. وارونه همین گرایش اکنون در سازمان ما سر برآورده است که از مدافعان همان خط قبلی بودند، اما به تدریج از کائنات آن‌ها از حیث سیاسی نظری فاصله گرفته و گسست کرده‌اند اما در منش تشکیلاتی همان رویکرد را نسبت به بحث سیاسی نظری نمایندگی می‌کنند. این گرایش جدید سراسر است و پیگیر با بحث‌ها روبه‌رو نمی‌شود، مانور می‌کند، فرار به جلو یا بدتر از هم مساله را مسکوت گذاشته یا تعویق به محال می‌کند بدین‌سان هر نوع بحث خلاق و اصولی را که برای چپ از نان شب واجب‌تر است بی معنا می‌سازد.

پرسش محوری در این جا این است که بحث در درون یک تشکیلات اساسا برای چه صورت می‌گیرد؟ به نظر من در پاسخ به این پرسش می‌توان به چند محور اشاره کرد.

1- بحث در درون یک تشکیلات اساسا برای ترسیم خطوط فکری و سیاسی می‌تواند سازمان یابد.

2- بحث در درون یک سازمان برای نقد مواضع یک دیگر و نشان دادن حفره‌ها و کاستی هر یک از گرایش‌ها می‌تواند پا بگیرد و به آن خدمت کند.

3- بحث در درون یک تشکیلات می‌تواند به تصحیح مواضع یک جانبه هر یک از گرایش‌ها خدمت کند.

4- بحث در درون یک تشکیلات می‌تواند دامنه موضع هر گرایش را انکشاف دهد و از مبدا اولیه خود بسیار فراتر ببرد و به ترکیب و سنتزی منجر شود که از موضع اولیه هر گرایش کامل‌تر و پخته‌تر شود.

به این محورها باز هم می‌توان اضافه کرد اما به نظر می‌رسد که همین قدر کافی باشد که چه مزایا و امتیازاتی یک بحث درون تشکیلاتی می‌تواند در برداشته باشد. آن‌هایی که گاه و بیگاه در درون سازمان ما خود را پرچمدار "چندصدایی" معرفی می‌کنند در عمل گوش شنوایی برای شنیدن صدای دیگران ندارند؛ و با استفاده از "صنعت تکرار" از تکامل بیش‌تر بحث جلوگیری می‌کنند.

منطق سطوح مختلف مبارزه کارگران

گرایش اقلیت سازمان در باره سطوح مختلف مبارزه کارگران دیدگاهی دارد که من عین عبارت آن‌ها را برای یادآوری نقل می‌کنم تا با حضور ذهن بهتری بحث دنبال شود. قطعنامه گرایش اقلیت در این باره می‌گوید:

"مبارزه توده ای از بطن زندگی جاری بر سر خواسته‌های مستقیم و روزمره و یعنی از درون مناسبات سرمایه داری آغاز میشود. این مبارزه اما هم چون یک روند (پروسه) جریان دارد؛ در این روند بخش های مختلف طبقه بزرگ ما ، طبقه کارگر، یعنی نیروی مبارزه علیه سرمایه داری ،بسته به وضعیت و شرایط مبارزاتی خود در هر لحظه هم درگیر مبارزه بر علیه این مناسبات میشوند و هم می توانند برای رهایی و پشت سر گذاشتن این مناسبات آدمی خوار بچنگند. ما که از همین امروز برای سوسیالیسم و کمونیسم مبارزه میکنیم تلاش می کنیم تا جریان این پروسه روان و مداوم باشد؛ تاجنبه های مختلف آن بر بستر مبارزه علیه مناسبات سرمایه داری گسترش یابد و از آن فراتر رود. برخلاف رفرمیست ها با بهانه "مراحل" ، " دوره بندی " و هر توجیه دیگری آن را در چهارچوب مناسبات اجتماعی سرمایه داری محدود نمی کنیم . نه این پروسه را تقطیع می کنیم و نه نیروهای آن را منفک و نمایز می کنیم .

این منطق مبارزه، یعنی درهم تنیدن وجوه گوناگون اقتصادی و سیاسی نظری و اشکال گوناگون مبارزه طبقاتی، در هرلحظه از روند سازمانیابی کارگران نیز حاکم است . سازمان یابی کارگران زمانی بر منطق مبارزه طبقاتی برای رهایی کارگران استوار است که وجوه گوناگون مبارزه طبقه بزرگ کارگر را تجزیه نکرده و برای هر کدام ریل جداگانه و تشکل خاص و جداگانه اختراع نکند. دقیقا بر مبنای همین درهم تنیدگی است که استقلال واقعی و طبقاتی کارگران از بورژوازی و سیاستهای آن معنا می یابد. "

نگاهی به این بند از قطعنامه گرایش اقلیت نشان میدهد که آشفتگی عجیبی در باره سطوح مختلف مبارزه، بین مبارزه در چارچوب و مبارزه علیه چارچوب نظام، عدم تمایز منطق مبارزه اقتصادی از سیاسی و نظری و در نتیجه نفی ضرورت تحزب کمونیستی دیده می‌شود. قطعنامه پیوند بین سطوح مختلف مبارزه را می‌بیند، اما به تمایز آن‌ها اشاره نمی‌کند. به مبارزه در چارچوب و "درون سرمایه" اذعان دارد اما ناگهان به جای کار طاقت‌فرسا عبور از مبارزه تدافعی کارگران علیه سرمایه وظیفه کمونیست‌ها را یادآوری می‌کند که برای فراتر رفتن از مبارزه در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری تلاش می‌کنند. یا به مبارزه همچون فرآیند اشاره می‌کند، اما از بازشناسی لحظه‌ها و مرحله‌های آن باز می‌ماند. قطعنامه از رویکردی در سازمان‌یابی دفاع می‌کند که در آن هم مبارزه نظری، سیاسی و اقتصادی توانان جریان دارد. یعنی ریل‌های مستقل اما در پیوند با هم نیستند، بلکه صخره یک پارچه‌ای را تشکیل می‌دهند که تخلخل و شکاف درونی چه از حیث سیاسی و چه به لحاظ عینی نظیر تفاوت نژادی، جنسی و مذهبی در آن نه تنها نادیده گرفته می‌شود، بلکه بدتر از آن انکار می‌گردد. من در این باره به چند نکته اشاره می‌کنم تا به روشن شدن مطلب شاید کمک کند.

نخست: ایده‌ی مبارزه در سه عرصه ایده‌ی جدیدی نیست و مراد از طرح آن تجدیدنظر در رویکرد مارکسیستی به مبارزه طبقاتی نیست؛ بلکه برعکس تاکید بر درستی آن و در نظر داشتن آن هم‌چون راهنمایی جهت‌گیری‌ها و اقدام‌های عملی ماست. کسی که این ایده را طراحی کرد و آن را شاخص پیشرفت جنبش کارگری معرفی کرد انگلس بود. او این معیار را برای جنبش کارگری آلمان در نظر گرفت و برای اولین بار در مقدمه جنگ دهقانی در آلمان مطرح کرد؛ و از همین رو در ربع پایانی قرن نوزدهم که با تبلور این سه قلمرو مبارزه مشخص می‌شد جنبش کارگری آلمان را پیشرفته ارزیابی کرد. لنین نیز در چه باید کرد؟ این ایده را مورد تاکید قرار داد و تلاش می‌کرد به جنبش کارگری روسیه در این سه عرصه یاری رساند. او در جای دیگر در جدال با یک بلشویک در تنظیم یک قطعنامه کارگری، تعیین بیش‌تری بر موضوع بخشید و وجه مشخصه‌ی هر عرصه را از حالت عام به شکل خاص‌تر ارائه کرد. او می‌نویسد:

دوست عزیز، قطعنامه کمیته اودسا... در مبارزه اتحادیه-ای به نظر کاملاً اشتباه آمیز می-آید. برانگیخته شدن مبارزه علیه منشویک-ها طبعاً این را توضیح می-دهد، اما نباید به افراط از طرف دیگر غلطید، و این دقیقاً همان چیزی است که این قطعنامه انجام داده است... بخش اول (پارگراف اول مقدمه) کاملاً خوب است: "به عهده گرفتن رهبری تمام تجلیات مبارزه طبقاتی پرولتاریا"، و هرگز فراموش نکردن رهبری مبارزه اتحادیه-ای، عالی است. نکته دوم این که وظیفه تدارک برای قیام مسلحانه "تقدم پیدا می-کند" و (سومین یا آخرین نکته مقدمه): "در نتیجه آن، وظیفه مبارزه اتحادیه-ای پرولتاریا به ناگزیر جنبه فرعی پیدا می-کند". این به نظر من از لحاظ نظری غلط و از نقطه نظر تاکتیک نادرست است. از لحاظ نظری غلط است که دو وظیفه را معادل بدانیم، گویی که آن-ها از سطح واحدی هستند: "وظیفه تدارک برای قیام" و "وظیفه هدایت مبارزه اتحادیه-ای". گفته می-شود یک وظیفه تقدم یافته و دیگری جنبه فرعی پیدا کرده است". این نوع سخن گفتن به معنای مقایسه و مقابله مسائلی است از رده-های مختلف. مبارزه مسلحانه عبارت است از یک شیوه از مبارزه سیاسی در یک لحظه-ی معین. مبارزه اتحادیه-ای یکی از اشکال پایدار کل جنبش کارگران است. شکلی که همیشه در سرمایه-داری لازم است و در تمام دوره-ها ضروری است. در پارگرافی که من در "چه باید کرد" نقل کرده-ام، انگلس سه شکل اساس مبارزه پرولتری را متمایز می-کند: اقتصادی، سیاسی، تنوریک... چگونه می-تواند یکی از اشکال اصلی مبارزه (اتحادیه-ای) با شیوه-ای از شکل اصلی دیگری از مبارزه در لحظه-ای معین در یک سطح قرار گیرد؟ چگونه کل مبارزه اتحادیه-ای، به عنوان یک وظیفه، با شیوه کنونی و به هیچ وجه نه تنها شیوه مبارزه سیاسی، می-تواند در یک سطح گذاشته شود؟ از لحاظ تاکتیکی قیام مسلحانه عالی-ترین شیوه مبارزه سیاسی است. موفقیت آن از نقطه نظر پرولتاریا یعنی موفقیت یک قیام پرولتاریا تحت رهبری سوسیال دموکراتیک- و نه انواع دیگر قیام- مستلزم توسعه گسترده تمام جنبه-های جنبش کارگران است. از این رو ایده مقابل هم قرار دادن وظیفه قیام و وظیفه هدایت مبارزه اتحادیه-ای کاملاً نادرست است."

در این جا نئین- جدا از برخی صورتبندی-های زمخت آن- به خوبی تمایز این سه سطح را از یک دیگر نشان می-دهد و بر مساله روشنایی می-افکند. معضل رفقای اقلیت سازمان ما البته از نوع قطعنامه-نویسان بلشویک نیست، که بین سه سطح تقابل ایجاد می-کردند، بلکه مبهم کردن یک سطح با سطح دیگر و مخلوط کردن هر سطح با سطح دیگر است. در این نگاه آدمی در نمی-یابد که تجزیه نکردن این سه سطح به چه معنا است، و انکار تشکل و منطق هر سطح چگونه امکان-پذیر است. آن-ها تمایز سه سطح مبارزه در عین حال پیوند بین آن-ها را نمایندگی نمی-کنند بلکه آتش در هم جوشی را بیان می-کنند که مشخص نیست که هر سطح به چه کار می-آید.

دوم: از استدلال نقلی که بگذریم ضروری است در ابتدا رویکردمان را در این باره بیان کنیم و ببینیم که متمایز کردن این سه سطح چه منطقی دارد. از منظر ما

1- جنبش کارگری برای درهم شکستن ساختار سلطه-ی سرمایه-داری باید در سه عرصه-ی نظری، سیاسی و اقتصادی دست به مبارزه زند. در حوزه-ی نظری باید یک گفتمان بدیل یا "خرده فرهنگ" را در برابر فرهنگ مسلط بنیان نهد. در قلمروی سیاسی باید موانع مداخله و مشارکت در عرصه-ی قدرت دولتی را درهم بشکند. و در حوزه-ی اقتصادی برای بهبود شرایط زندگی و علیه بنیاد کارمزدی مبارزه کند.

2- این سه حوزه-ی مبارزه باید هم زمان و به طور موازی به پیش رود و سیاست الویت یا تنوری "آسیاب به نوبت" سم مهلکی است که جنبش کارگری را در برابر سرمایه به زانو در می-آورد و شرایط فرودستی آن را هر دم تولید و بازتولید می-کند.

3- این سه سطح از مبارزه را دیوار چین یا مرز عبورناپذیری از یک دیگر جدا نمی-کند و مبارزه در یک سطح در مرحله-ی معینی می-تواند به سطح دیگر فرا برود یا در آن واحد به نحو ترکیبی به پیش رود. معهداً هر سطح از این سه سطح مبارزه از

استقلال معینی برخوردار است که نادیده گرفتن منطق آن می-تواند ضربات جبران ناپذیری بر جنبش کارگری وارد کند.

4- وانگهی ما بر این باوریم که بدون اتحاد و تشکل طبقاتی، نه می-توان سرمایه-داری را برانداخت و نه می-شود به سوسیالیسم دست یافت. از این رو بدون شالوده-ریزی اتحاد در سطح اعماق یعنی کارگر به مثابه-ی کارگر نمی-توان سخنی از رهایی کارگران گفت. اتحاد و تشکل اقتصادی کارگران- که البته فقط یکی از عرصه-های اتحاد و تشکل طبقاتی آن-هاست و نه بیش-تر- آسان-تر از تشکل-های فرهنگی و سیاسی ناظر بر کل طبقه می-توانند شکل بگیرد و نسبت به تشکل سیاسی یا فرهنگی دوام و بقا داشته باشد. بدون این سطح، کارکرد سطح-های دیگر در میدان بزرگ جامعه اصلاً نیرویی محسوب نمی-شوند و به بازیگوشی بچگانه شباهت دارند.

از این رو از منظر ما شاخص قدرت و پیشرفت جنبش کارگری، در این است که مبارزه کارگری در عرصه-های نظری، سیاسی و اقتصادی نه در تضاد با یک دیگر، بلکه در وحدت با هم، نه جدا از هم، بلکه در پیوند با هم به حمله متمرکز علیه جبهه سرمایه دست بزنند. چرا که هر یک از این عرصه-ها از مضمونی خاص خود برخوردار است و ویژگی-های در بر دارد که سطح و عرصه دیگر فاقد آنست. از این رو هر سطح از مبارزه آرایش معینی به خود می-گیرد که عیناً در سطح دیگر دیده نمی-شود. به عنوان نمونه کسانی که برای افزایش دستمزد مبارزه می-کنند و در عرصه اقتصادی متحد اند می-توانند به احزاب سیاسی مختلفی تعلق داشته باشند یا به لحاظ فرهنگی تبیین-های گوناگونی از مساله به دست دهند. همین واقعیت است که نشان می-دهد هر چه از سطح اقتصادی به سطح سیاسی و سپس به سطح نظری عبور می-کنیم شکاف طبقه بیش-تر و بیش-تر می-گردد و تجزیه صفوف آن و عدم یک پارچگی طبقه افزون-تر خود را نشان می-دهد. این سخن ما نباید تحت هیچ عنوان به این معنا فهمیده شود که گویا عرصه اقتصاد میدان گل و بلبل است و اختلاف-های سیاسی یا نظری در این عرصه نمی-توانند تکوین اراده واحد کارگران را مختل سازند؛ یا باید در این حوزه با دیگران سازش کرد؛ بلکه با این سخن داریم از امکانات مساعدی حرف می-زنیم که در دو سطح دیگر دستیاب نیست. و تمایزات آن سراسر بیان می-شوند و اصلاً بر همین مبنا پا می-گیرند.

مبارزه اقتصادی کارگران را به هم پیوند می-دهد اما تعلق سیاسی آن-ها را از هم جدا می-کند. کارگران اما از طریق برپایی تجمع بزرگ توده-ای و طبقاتی خود می-توانند وارد حريم سیاست شوند و هم-چون یک نیروی موثر می-توانند نقش-آفرینی کنند. یا راساً از طریق طرح مسایل سیاسی وارد نبرد با طبقه سرمایه-دار و دولت-های حامی آن-ها شوند؛ و به مبارزه طبقاتی معنای واقعی ببخشند. کسی که استقلال این سطح از مبارزه را انکار میکند چه آگاه باشد چه ناآگاه از وابستگی تشکل-های توده-ای از یک حزب سیاسی معین دفاع می-کند و اگر به قدرت دست یابد نطفه-ی دولت ایدئولوژیک را تعبیه می-کند. انکار استقلال تشکل توده-ای کارگران از تشکل سیاسی نه به این خدمت می-کند نه به آن. به علاوه به تجربه می-دانیم که در اتحاد شوروی همین تژ تحت عنوان رابطه بین حزب با طبقه (تسمه نقاله معروف استالین) چه بلایی بر سر نهادهای توده-ای کارگران آورده است. وانگهی مبارزه سیاسی خود طبقه با مبارزه سیاسی یک حزب سیاسی کارگری یکسان نیست و نیروی یکسانی را نمی-تواند بسیج کند. نادیده گرفتن تمایز این دو سطح قبل از هر چیز مبارزه سیاسی تشکل توده-ای طبقه را بی معنا می-سازد. مبارزه سیاسی یک حزب کارگری از همان آغاز برای نابودی سرمایه-داری است و برای برپایی یک بدیل کارگری مبارزه می-کند اما بخشهای قابل توجهی از طبقه کارگر وجود دارند که آفق-های-شان را چیزی جز بهبود شرایط کار و اصلاح وضع موجود تشکیل نمی-دهد. همین واقعیت است که نشان می-دهد کمیت طبقه به مراتب از اتحادیه-ها و نهادهای کارگری بزرگ-تر است و این دومی به مراتب از تشکل سیاسی چپ به مفهوم اخص کلمه گسترده-تر، و گروه-بندی-های سیاسی معطوف به سوسیالیسم نسبت به آن دو بسیار لاغرتر.

زیر لوای سوسیالیسم، خدمت به بورژوازی

حسن اردین

جنگ فاجعه ای است خونبار و غم انگیز، و این بر هیچ انسان شرافتمندی پوشیده نمی باشد، که نتایج فاجعه بار آن برای نسلهای متوالی مصیبت‌های بس غم انگیز و ناگواری از خود باقی خواهد گذاشت، و چند نسل را گرفتار مصیبت‌های پس از جنگ خواهد ساخت، و زخمهای بر جای مانده از آن التیام پذیر نمی باشد و آثار شوم آن فاجعه انسانی را به همراه خواهد داشت، تلفات انسانی سنگین، تخریب و ویرانی زیر ساخت‌های اقتصادی جامعه و منابع رفاهی و بهداشتی جامعه را به تلی از ویرانه بدل خواهد کرد، که از پیامدهای شوم جنگ خواهد بود. و این نتیجه گریز ناپذیر و از عواقب جنگی می باشد، که امپریالیسم جهانی و دیگر شرکای خارجی و حمایت‌گران داخلی آن با تدارک تسلیحات بس ویرانگر آن را تدارک دیده اند.

به عبارتی باید پذیرفت که جنگ یکی از دستاوردهای جوامع طبقاتی می باشد، که نتیجه سیاست طبقاتی، نظام مسلط سرمایه داری می باشد، که بر اساس مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و مبادله تولیدات بر مبنای منافع مالکیت خصوصی بر ابزار تولید صورت می گیرد، و با استثمار و خانه خرابی اکثریتی از توده های مردم بنام طبقه کارگر، توسط اقلیتی سرمایه دار برای سلطه طلبی، و حفظ و گسترش آن صورت می گیرد و جنگ طبقاتی نتیجه نهایی و اجتناب ناپذیر بین دو طبق اصلی جامعه سرمایه داری می باشد. و از طرفی همچنین به عبارتی می توان گفت، این یک اصل اساسی و بدیهی در مبارزه طبقاتی می باشد، که مبارزه انقلابی بر بستر مبارزه طبقاتی، گسترش و تداوم می یابد، و جنگ طبقاتی و انقلابی را در درون خویش پرورش می دهد، و در ادامه و تداوم مبارزه طبقاتی می باشد، که توده های کارگر استثمار شده و زحمتکش خانه خراب را به رویارویی مستقیم می کشاند، و در یک مبارزه و جنگ طبقاتی قرار می دهد، و این نتیجه و دستاورد ذاتی نظامات سرمایه داری در جهان می باشد، و از آن گریزی نخواهد بود. و نا گفته پیداست که حکومت‌های حاکم بر جوامع سرمایه داری برای گریز از چنین مهلکه ای و برای ادامه سلطه طلبی خویش دست به هر شیوه و ترفندی خواهند زد تا به بقا و تسلط خویش تحکیم ببخشند.

ولذا، باید توجه داشت، که کشورهای سرمایه داری پیش رفته که در راس آن امپریالیسم آمریکا قرار دارد، در شرایط کنونی بیش از هر زمانی با رکود اقتصادی بی سابقه ای روبرو می باشند، که برای حل بحران و کاهش آن، نیازمند دست یابی به منابع و منافع کشورهای دیگر دارند، و از همین رو جنگ اندازی آشکاری داشته و تحت عناوین مختلف راه را برای عملکرد سلطه گرانه خویش هموار می سازند، تا تسلط جهانی خویش را باز همچنان گسترش داده و منابع و شریان اقتصادی کشورهای دیگر را تصاحب کنند، و با تحمیل و یورش نظامی به ایجاد تخریب و شکاف در میان توده های مردم می پردازد و مانع از شکل گیری انقلابات دموکراتیک و مردمی گردد، تا با تسلط کامل خویش بر جامعه و منطقه به خواسته‌های اقتصادی و سیاسی خویش نائل گردند، و با چنین چشم اندازی می باشد، که قیام و انقلابات مردمی را بنا بر ضعف تاریخی جنبش‌های انقلابی در کشورهای عربی و منطقه به بیراهه می کشاند و به جایگزین ساختن رژیم‌های ارتجاعی در مقابل ارتجاع قبلی دست می زند، و عملاً رهبری شورش و قیام مردمی را تحت لوای رعایت دموکراسی و حفظ قوانین حقوق بشری توسط اپوزسیون خود ساخته تصاحب می کند و از قدرت و توان توده های جان به لب رسیده ای که فاقد تشکلات سیاسی می باشند در سرنگونی حکومتها سود می جوید و به بیراهه می کشاند.

طبقه کارگر ایران وظیف و وسیع از توده های فقیر و اقشار کم در آمد و متوسط جامعه در شرایط خطیر و دشواری قرار گرفته است، و می رود تا جنگ نا خواسته ای را متحمل گردد، و بار فقر و گرانی و بیکاری و آواره گی حاصل از تحریم اقتصادی را، بیش از گذشته و

سوم: در این بحث تصور روشنی بین مبارزه برای رفم با مبارزه علیه رفرمیسم وجود ندارد. گویی اگر مبارزه برای بهبود شرایط زندگی کارگران در چارچوب سرمایه اگر به مبارزه علیه این نظام فرا نرود خاصیتی ندارد، و خود به خود به دوام و تقویت سیستم منجر می-گردد. در حالی که به لحاظ نظری می-دانیم و به تجربه دیده-ایم که مبارزه برای اصلاحات می-تواند دستاوردهایی را برای طبقه تثبیت کند که به سهم خود، مبارزه طبقه کارگر را در شرایط بهتری به پیش راند. کفایت در این باره به مبارزه طبقه کارگر در کشوری که از تشکل برخوردار است با مبارزه طبقه کارگر در کشوری که از این حق برخوردار نیست مقایسه کرد تا اهمیت مبارزه برای رفم را دریافت. به علاوه جنبش کارگری که از دل پیکارهایی که در مبارزه برای اصلاح آبدیده نشده است بعید است بتواند در طول خط مبارزه در سطح بالاتر را با موفقیت به پیش ببرد. مبارزه در سطح بالاتر ناممکن نیست چنانکه در تجربه جنبش کارگری روسیه و ایران مشاهده کردیم اما باید توجه داشته باشیم که ما در این جا از پایداری و بقا در دراز مدت داریم سخن می-گوییم نه درخشش خیره-کننده یک لحظه کوتاه از مبارزه در طی 2 تا 3 سال از تاریخ جنبش کارگری.

چهارم: در قطعنامه-ی گرایش اقلیت با صراحت مبارزه بین شرایط تدافعی با مبارزه در شرایط تهاجمی انکار شده است؛ قطعنامه میگوید "برخلاف رفرمیست ها با بهانه "مراحل"، " دوره بندی" و هر توجیه دیگری آن را در چهارچوب مناسبات اجتماعی سرمایه داری محدود نمی کنیم. نه این پروسه را تقطیع می کنیم و نه نیروهای آن را منفک و متمایز می کنیم". این ایده که یکی از ارکان ثابت تفکر آنارشویستی یا به سخن دقیق-تر آنارکوسندیالیستی است انکار روشن واقعیت-های عینی به شمار می-رود. آن-ها در واقعیت، مرز مبارزه در چارچوب با مبارز علیه چارچوب سرمایه را مخدوش می-کنند و تحت رادیکالیسم میان تھی، دشواری راه عبور از این سطح به سطح دیگر را نادیده می-گیرند. و به جای ترسیم استراتژی عبور از این مراحل و از میان برداشتن موانع پیشروی عملی از حیث نظری وجود آن-ها را انکار می-کنند گویی حل موانع این راه صعب و ناهموار در ذهن آدمی، حل تضاد موانع واقعی آن به شمار می-رود. در این جا ما با درک نازلی از رفرمیسم رویه-رو می-شویم که بیش از آن که به پلانفرم و برنامه آنان معطوف باشد به درک آن-ها از لحظه-های مبارزه تقلیل داده شده است. فرق یک کمونیست با یک رفرمیست اساساً در این نیست که آن-ها از سطوح مختلف مبارزه(اقتصادی، سیاسی و نظری) یا لحظه-های مبارزه(تدافعی یا تهاجمی) درکی دیگری دارند بلکه اساساً در این است که افق و چشم-انداز مبارزه آن-ها در چارچوب وضع موجود متوقف می-شود در حالی که برای یک کمونیست تازه این مبارزه آغاز می-شود و قصد دارد بنیاد نظم موجود را در هم کوید.

پنجم: اما کسانی که منطق سه سطح از مبارزه را مخدوش می-کنند و استقلال نسبی هر سطح را نادیده می-گیرند نه تنها از حیث نظری به پریشان-گویی در می-غلطند، مرزهای مفاهیم را در هم می-ریزند و به روشنایی تصور و ذهن فعالان کمک نمی-کنند، بلکه برعکس در عرصه عمل اگر پیگیر باشند و اگر به طور واقعی به یک نیروی موثر تبدیل شوند ناگزیرند ضرورت تحزب را نفی کنند، همه کسانی که در عرصه نظری فعال اند را به عناصر حزبی تبدیل کنند و یا همه کسانی که در عرصه اقتصادی فعال اند ناگزیر سازند برای برنامه سیاسی معین یک حزب سینه بزنند و تمایز و استقلال واقعی سه حوزه مبارزه طبقاتی را به امر مهملی تبدیل کنند. در این نگاه، مبارزه نظری با وبر، هایک، فریدمن، موسی غنی-نژاد ننو لیبرال وطنی در خود و در عرصه نظری محلی از اعراب ندارد چرا که در پیوند با مبارزه اقتصادی همزمان، متداخل قرار ندارد. خودیژگی هر سطح را به بهانه پیوند با سطح دیگر باید انکار کنند. از این نگاه مبارزه نظری همان مبارزه اقتصادی است یا مبارزه سیاسی همان مبارزه نظری. براساسی طبق نظریه عدم جدایی ناپذیری این سه سطح از مبارزه، فعالیت حزبی در دیدگاه این گرایش چه معنایی در بردارد؟

با هزینه های انسانی دهشتناکی را بار دیگر در طی جنگی دیگر متحمل شود، که در یک طرف آن سیاستهای جنگ افروزانه امپریالیسم آمریکا و شرکای خارجی آن قرار دارد، و در طرف دیگر آن، رژیم فاشیستی مذهبی سرمایه داری جمهوری اسلامی قرار گرفته است، که سی و سه سال تمام، طبقه کارگر و اکثریت توده های زحمتکش جان به لب رسیده را به تباهی و سیاهی کشانده است، و دستگاه کشتار و قتل و عام آن بی وقفه ادامه داشته است، و هر جنبنده ای را که نشان از آزادی داشته است به وحشیانه ترین شکل ممکن به خاک و خون کشانده است، و بدون در نظر گرفتن مصالح و منافع توده های مردم، و با ادامه سیاستهای ماجراجویانه و ضد بشری خود، جامعه را در تنگناهای اقتصادی و سیاسی قرار داده است، و عملاً ثروت و منابع اقتصادی کشور را به تاراج گذاشته است. و این امر بر هیچ عقل سلیمی پوشیده نمی باشد،

و بر این اساس و با چنین رویکردی، نیروهای چپ انقلابی بنا بر وظیفه انقلابی خویش باید در کنار طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه قرار داشته باشند، و وظیفه خویش می دانند که دیدگاه و نظرات سوسیالیستی خویش را که بیانگر منافع طبقه کارگر و اکثریت زحمتکشان جامعه می باشد را گسترش داده و به روشنی صراحت ببخشند. و آگاهانه تر و فعال تر در مبارزات دموکراتیک و سوسیالیستی نقش حیاتی داشته باشند، و با در نظر گرفتن چنین وظیفه ای، در شرایط کنونی احتمال وقوع جنگ بیش از هر زمان دیگری احساس و درک می شود و لاجرم نیروهای آزادیخواه و دموکراتیک طلب و نیروهای چپ انقلابی را که بیش از هر زمانی متفرق و پراکنده می باشند، موظف می سازد تا وظایف سنگین و دشواری را بعهده بگیرند.

چپ انقلابی و سازمانهای کمونیستی تحت هیچ شرایطی حق ندارند که توده های مردم را به هیزم آتش جنگی فرابخوانند تا تنور جنگی را گرم کنند، که هیچ منافعی برای توده های مردم ایران ندارد، و تنها باید تاوان سنگین آن را باید بپردازند، و جز کشتار و فقر و گرانی و بیکاری چیزی عایدشان نمی شود، و هم در جشن قربانی خواهند بود و هم قربانی عزا، تحمل جنگ قبل از هر چیزی به جز لطمات اقتصادی وسیع، لطمات جبران ناپذیری در عرصه مبارزات توده های مردمی وارد خواهد ساخت، و پیش از هر زمانی نیروهای انقلابی و دموکراتیک طلب را در فشار و تنگناهای سیاسی قرار خواهد داد، لذا برای خروج از تسلیم طلبی و برون رفت از آن، موظف به گشودن جبهه ای تازه می بیند، تا مبارزات انقلابی خویش را مستقل، با سازماندهی توده های مردمی در مقابل تجاوزات امپریالیستی و همچنین در مقابل حاکمیت ارتجاعی بپردازد

متأسفانه تراژدی غم بار از آن جهت می باشد، که ما شاهد نظرات آشفته و عجولانه ای از جانب بعضی از نیروهای سیاسی چپ می باشیم که در آشفتنی و سردرگمی به سر می برند، و مواضع و نظراتشان عملاً همچون خاکی است که بر چشم توده های مردم ایران می پاشند. و از آنجمله می توان به رفقای حزب کار ایران «طوفان» که رفیق قدرت قاسمی پرچم دار آن می باشد، اشاره نمود. که در مصاحبه با تلویزیون چشم انداز چنان سراسیمه و واخورده آن را آشکار می سازد، که موضع گیری در قبال جنگ ایران و عراق را تدابیری می کند، نشان و حکایت از آن دارد که از گذشته و شکستها درس آموزی نشده است، و توده های مردم را برای حفظ وطن به جنگ میهنی دعوت می کنند و عملاً برای دفاع از جمهوری اسلامی به گوشت دم توپ دعوت می کند. و درباره جبهه سوم، که از جانب بخشی از نیروهای چپ انقلابی مطرح و به میان کشیده شده است، و می تواند جبهه ای مردمی و گسترده باشد و در برگیرنده خواست اکثریت بخش عظیمی از طبقات و اقشار مختلف جامعه باشد و با در نظر گرفتن منافع ملی و طبقاتی جامعه حول طرح جبهه سوم، که می بایست بطور مستقل سازماندهی و متشکل ساخت را نفی و رد می نماید، و طبیعی است که چپ انقلابی برای ادامه و تداوم آن حول یک مبارزه انقلابی، پیگیرانه تا پیروزی و قدرت گیری طبقه کارگر مبارزه خواهد کرد،

و نظریه پردازان مخالف جبهه مستقل عملاً در کنار جمهوری اسلامی فاشیستی قرار می گیرند. گویا رفقا دچار جمود فکری شده اند، و در حیطه عمل در پریشان حالی به سر می برند و با اصول مارکسیستی

بیگانه می باشند، باید از رفیق قدرت قاسمی و رفقای ایشان پرسید، در کدامین اصول مارکسیستی طبقه کارگر و توده های مردم را برای حفظ نظام سرمایه داری به جبهه جنگ دعوت کرده اند، و هم قربانی جنگ ساخته است، و هم قربانی جوخه های اعدام کرده است. آیا رفقا فراموش کرده اند، آن عزیزان کمونیست را که برای دفاع از میهن در جبهه ها شرکت می کردند، و وقتی شناسایی می شدند به دست همین جلاان جمهوری اسلامی دستگیر و اعدام می شدند. رفیق قدرت قاسمی و شرکای تشکیلاتی ایشان به نوعی با سردرگمی با موضوع جبهه سوم بر خورد می کنند، که بیانگر عدم درک و ناتوان و عاجز از درک آن می باشند، و گویا خود در گرداب به سر می برند. به گفتار رونوشتارین رفقا در حزب کار ایران طوفان آذر ماه 1390 کمی دقت کنیم تا مشخص شود، چگونه اوضاع و احوال جامعه و جهان را واران می بینند، و به آنچه دیگر جریانات چپ را متهم می کنند خود عملاً گرفتار آن هستند. اپوزسیون چپ ایران را چپ اندر قیچی ایران می دانند، و گویا خود را تافته جدا بافته از دیگر جریانات چپ می دانند، و مترادف با همان جملات تریچه های کله پوک قدیم حزب توده می باشد که در حمایت از حاکمیت رژیم اسلامی بکار برده می شد، و به نیروهای چپ مخالف جمهوری اسلامی اطلاق می شد.

رفقای حزب طوفان در نقد نظرات طرح جبهه سوم بیان می کنند که

« با فرو کش کردن جنگ دیگر به جنگ جمهوری اسلامی نمی روند ».

و در سطوح پایین تر

« موجودیت عملی و عینی جبهه سومی ها موجودیت عملی مستقلی نیست و تنها با موجودیت تهاجمی امپریالیستها و صهیونیستها قابل تعریف است »

و همچنین به این بخش از چپ ایران انتقاد دارند که می خواهند

« با یک انقلاب قطعی سوسیالیستی و ضد استعماری مناسبات ظالمانه سرمایه داری را نیز از ریشه بر افکنند و جامعه آزاد سوسیالیستی در ایران بر قرار کنند »

و در ادامه چنین می آورند

« انسان از این همه بیگانگی نسبت به شرایط ایران در شگفت می ماند، آیا این عده نمی فهمند که حتی بر فرض محال در سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی نیز در روند جنگ موفق شوند، قادر نیستند بهره کشی انسان از انسان را از میان برداشته و از ادامه جنگ تجاوزکارانه جلوگیری کنند »

و در پایان رفقا خاطر نشان می سازند

« هدف تجاوز به ایران سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و استقرار سوسیالیسم نیست و ».

این همان آشفته فکری است که رفقا از خود نشان می دهند، و بی عملی خود را در به نقد کشیدن فعالیت و مبارزات دیگر جریانات چپ پنهان می کنند. نقد رفقا از آن جهت نیست، که طرح و راه کارهای مبارزاتی و انقلابی را پیش بکشند، رفقا مدام تاکید بر تحلیل مشخص می کنند، ولی خود تشخیص نمی دهند، که مبارزات انقلابی متکی بر واقعیتهای موجود و جاری جامعه می باشد و در غیر اینصورت نمی تواند زمینه عملی داشته باشد، و چپ انقلابی به درستی تشخیص داده است که در ادامه مبارزات انقلابی تاکنونی اش به طبقه کارگر و توده های مردمی روشن سازد که گوشت دم توپ سرمایه داری نگردند، و مستقل و متشکل در دو جبهه هم مبارزه با امپریالیسم و هم مبارزه با ارتجاع را در طرح و برنامه خویش داشته باشند و رفقا ضمن خورده گرفتن از دیگر جریانات چپ، ولی روشن نمی سازند با فروکش کردن جنگ چگونه باید به جنگ جمهوری اسلامی رفت، آیا با تشکیل گروه های پارتیزانی و یا اینکه با متشکل ساختن طبقه کارگر حول پرچم واحد، و یقیناً نظر رفقا حول جنگهای پارتیزانی و چریکی بیشتر دور می زند.

رفقا با بیان نظراتشان نشان می دهند، که هیچگونه درک مشخصی از علت وجودی طرح جبهه سوم نداشته و گویا عاجز و ناتوان از درک

اپوزیسیون و مسئله انتخابات در ایران

فرامرز دادور

در ایران، جنبش دمکراتیک، دوران بازنگری و زمینه سازی برای خیزش بعدی خود را میگذراند. میتوان گفت که یکی از عوامل اصلی برای شکل گیری التهابات اعتراضی و جنب و جوش در حرکتیابی درونی این جنبش، روند تحولات انقلابی و دمکراتیک در جهان عرب میباشد. بین مطالبات اصلی طرح شده از طرف جنبشهای آزادیخواهانه مردم عرب همچون آزادیهای سیاسی و عدالت اقتصادی و شعارهای اعتراضی از طرف صدها هزار تظاهرکنندگان ایران، در ماههای بعد از انتخابات غیر آزاد برای ریاست جمهوری در سال 1388، شباهتهای زیادی وجود دارند. در ایران مثل جوامع دیگر، جنبش مردم از طبقات و اقشار مختلف و از جمله کارگران، زنان، بیکاران و دانشجویان تشکیل میگردد. ویژگی این جنبش در نبود رهبر و یا گروه رهبری است.

از اوایل انقلاب 1357 تا بحال، افراد و گروههای فعال در اپوزیسیون، با علایق متنوع عقیدتی، از صحنه مبارزات سیاسی ریشه کن شده اند. گرچه در دوران ریاست جمهوری محمد خاتمی سطح محدودی از فعالیتها در حیطه فرهنگی و در جامعه مدنی تحمل میشد، اما نمیتوان آنها را در ردیف مبارزات یک اپوزیسیون واقعی که قادر به ارائه گزینه های جدی سیاسی/اجتماعی در برابر رژیم باشند، ارزیابی نمود. در تابستان 1388، خیزش دمکراتیک مردم، اساساً، یک اعتراض توده ای علیه سیاستهای خود کامه و عوامفریبانه (استبداد سیاسی، انتخابات غیر آزاد) از طرف رژیم بود. اکثریت شرکت کنندگان در تظاهرات عظیم توده ای را جوانان، زنان، تحصیل کردگان و اقشار متوسط و زحمتکش تشکیل میداد. در ایران، همچون تمامی جوامع (سرمایه داری) دیگر، طبقات کارگری و محروم با مشکلات عظیم اقتصادی/اجتماعی روبرو هستند. در حالیکه فساد مالی و خودمانی کردن اقتصاد، اختلاسهای میلیاردرلاری و انباشت ثروت در دست حکومتگران، خانواده های آنها و وابستگان آنها در حوزه خصوصی اقتصاد، بطور روزافزون ادامه دارد، سیاستهای ارتجائی رژیم و از جمله حذف یارانه ها، اکثریت توده های مردم را به فقر و فلاکت کشانده است. بر اساس ارزیابی صندوق بین المللی پول، در سال 1390، در آمد ایران از فروش نفت تقریباً 100 میلیارد دلار میشود. اما تاریخ 32 سال اخیر نشان میدهد که بخش بزرگی از عایدات نفت، همواره از طرف قدرتمندان حکومتی تصرف میگردد (یک نمونه آن انباشت بیلیونها دلار در بانکهای خارجی است که اخیراً نیست آن افشا گردید) و مابقی در جهت حفظ این نظام غیر دمکراتیک و فاسد، در امور نظامی، امنیتی و هسته ای حیف و میل میگردد.

از طرف دیگر، امروزه بخاطر عدم وجود موازین دمکراتیک در حوزه مناسبات کار، افزایش شدید در سهمیه شرکتهای پیمانکاری که عمدتاً بطور موقت استخدام میکنند و اشتغال بیش از 80 درصد از کارگران در چارچوب قراردادهای موقت و سفید امضا که از مزایای قانون کار محروم هستند و در واقع تنزل شدید در امنیت شغلی و وجود تورم و گرانی سرسام آور، توده های مردم در معرض وخیمترین شرایط اقتصادی قرار گرفته اند. بویژه اینکه، بخاطر سلطه یک نظام خودکامه امنیتی/مذهبی و نبود اولیه ترین حقوق مدنی، کارگران و زحمتکشان از تشکیل اتحادیه ها و سازمانهای مستقل خود و امکان مبارزه موثر جهت احقاق مطالبات دمکراتیک محروم هستند. در واقع، توده های مردم و بویژه کارگران و زحمتکشان که اکثریت جامعه را تشکیل میدهند، از موازین و ابزار صلح آمیز که در بسیاری از کشورهای دمکراتیک سرمایه داری (ب.م. اشتغال وال استریت) حکمفرما است محروم بوده بدیلهای سیاسی چندانی در پیش روی خود جهت احقاق مطالباتی مانند اشتغال، افزایش در کارمزد، بیمه بیکاری، درمان، آموزش مجانی و آزادیهای دمکراتیک ندارند.

با این حال، علیرغم سلطه استبداد سیاسی، جنبش آزادیخواه و دمکراتیک مردم همچنان به حرکتها و مقاومتیهای حق طلبانه همچون اعتراضات، تظاهرات، اعتصابات و تلاش جهت تشکیل تجمع های مستقل مردمی ادامه داده، توانسته است که در سطح محدودی، با توسل

آن می باشند، باید به نبوغ و استعداد این رفقا آفرین فرستاد که گویا نائل به کشف مجهولی شده اند، که طرح جبهه سوم، تنها با موجودیت تهاجمی امپریالیستها و صهیونیستها قابل تعریف است، باید به این رفقای انقلابی متذکر شد که تحلیل مشخص از شرایط مشخص، نیازمند راهکارهای عملی می باشد، و از همین روست که نیروهای چپ انقلابی اتحاد، انتقال، وحدت، تشکیل جبهه و جبهه متحد، و لایعیر را بر اساس شرایط و بر اساس منافع و موقعیت طبقه کارگر، برای پیش برد مبارزات انقلابی طبقه کارگر، و در خدمت و تحکیم قدرت طبقه کارگر و زحمتکشان طرح و بیان می سازند، تا راه را برای قدرت گیری طبقه کارگر هموار سازند، و به عبارتی باید زمینه عملی آن موجود باشد، و در غیر اینصورت تخیلاتی بیش نخواهد بود و عملی نخواهد شد.

رفقا همچنین مخالفت خودشان را در رابطه با انقلاب سوسیالیستی، به گونه ای مجهول باقی می گذارند، و نمیتوان چنین برداشتی نمود، که آن را امری دست نیافتنی و دور از ذهن می پندارند، و یقیناً در صورت وجود چنین ذهنیتی، لزوماً طبقه کارگر و اقشار پائین و متوسط جامعه باید از بورژوازی ملی حمایت نمایند، تا بورژوازی ملی قدرت را تسخیر نماید، و تنها در این صورت نیروهای مولده جامعه رشد کمی و کیفی می نمایند، و آنگاه طی یک دوره تاریخی می توانند، نقش تاریخی خویش را ایفا نمایند، و قدرت را کسب نمایند، که چنین تفکری زانیده اندیشه بورژوازی می باشد، و در دوره ای که سرمایه نقش جهانی پیدا نموده و در هم تنیده شده است، وجود بورژوازی ملی در عرصه اقتصادی سرابی بیش نیست، و بورژوازی لیبرال عملاً در خدمت امپریالیسم می باشد، و چنین دیدگاهی طبقه کارگر را به زانده بورژوازی مبدل می سازد و گویا رفقا دچار نژاکت تاریخی شده اند.

سرنگونی جمهوری اسلامی توسط توده های مردمی ایران، و تسخیر قدرت بدست مردم بدون دخالت نیروهای خارجی به بهترین شکل ممکن راه را برای احیای سوسیالیسم تسهیل می کند و باید برای کسب قدرت لحظه ای درنگ نمود و با تمام نیرو و توان برای آن مبارزه و کوشید و تردید در آن سرآشویی سقوط است.

همانگونه که رفقا به درستی یاد می کنند، هدف تجاوز به ایران سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی نیست

و کدام یک از نیروهای انقلابی بر این باور بوده است که دخالتی پنهان و آشکار امپریالیسم برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی می باشد تا سوسیالیسم در آن شکل بگیرد، مگر آدمی کودن و بیمار سیاسی باشد تا به چنین نقطه نظری رسیده باشد، و در مجموع رفقا با ارائه نظراتشان پرچم تسلیم طلبی را پیشا پیش به اهتزاز در آورده اند، و دوراه در پیش روی طبقه کارگر و توده های مردم ایران قرار داده اند یا در کنار امپریالیسم جهانی و یا در کنار رژیم جمهوری اسلامی و به نظر رفقا راه سوم و مستقلی وجود ندارد و عملاً طبقه کارگر و توده های مردم ایران را به تسلیم طلبی دعوت می نمایند، تا به قربانگاه جنگ بکشانند.

و در پایان رفیق قدرت قاسمی را به مرور مصاحبه اش با رادیو همبستگی در 24 ژانویه مندرج در ماهنامه توفان شماره 40 بهمن ماه سال 1376 دعوت می نمایم تا تنزل فکری خویش را باز یابد.

2012.01.31

<http://www.toufan.org/Toufan%20organe%20mshdarak%201-64/at%20-%202040.pdf>

<http://www.toufan.org/Maghalat%20jadid/Hamleh%20ehtemali%20be%20iran%201112.htm>

نکاتی پیرامون کهولت نظام سرمایه

و فروپاشی توهم "رسیدن به آن‌ها"

یونس پارسابان

نظام سرمایه در دوره فرتوتی

۱ - سرمایه داری در اوان شکلگیری و رشدش یعنی در نوجوانی و عفتوان جوانی عمر خود (در قرن شانزدهم ، هفدهم و هیجدهم میلادی) عمدتاً یک شیوه تولیدی بود که بعداً به تدریج در دوره بلوغ و شکوفائی اش (از نیمه دوم قرن هیجدهم تا ربع آخر قرن نوزدهم) به یک نظام جهانی تبدیل گشته و متعاقباً در دوره کهولت و فرتوتی (عصر انحصارات مالی = امپریالیسم) به دوره ای از عمر خود رسید که فقط از طریق اعمال دو ابزار مالی و نظامی می‌تواند برتری و تفوق خود را در جهان اعمال سازد .

۲ - در این نظام ، توسعه و توسعه نیافتگی " دو روی یک سکه " لازم و ملزوم و مکمل همدیگر هستند . به کلامی دیگر توسعه نیافتگی کشورهای مسلط مرکز (شمال) به موازات توسعه نیافتگی کشورهای در بند پیرامونی (جنوب) به وقوع پیوسته است و وجود و ادامه بقای یکی بدون وجود و بقای دیگری در این " کل واحد " (نظام جهانی سرمایه) نمی‌تواند امکان داشته باشد .

۳ - شایان تأکید است که سرمایه داری نه تنها یک نظام جهانی است بلکه یک نظام جهانی ماهیتا امپریالیستی است . سرمایه داری از اوان تولدش و در هر فازی از تکاملش از زمان فتح و تسخیر (استثمار) قاره آمریکا در قرن شانزدهم تاکنون نظامی بوده که پروسه پولاریزاسیون (ایجاد " مرکز - پیرامونی ") در سطح جهانی را باز تولید و تعمیق داده است . چون گسترش سرمایه داری و امپریالیسم از فازهای متعدد و بهم پیوسته عبور کرده که هر یک ویژگی های مشخص خود را داشته اند لاجرم شکل و شمایل پولاریزاسیون در نقاط مختلف جهان و فوروم هانی که امپریالیسم خود را بیان و نمایان ساخته در بویژه صدو اندی سال گذشته (از آغاز دهه ۱۸۸۰ به این سو) دستخوش تحویل و تحول قرار گرفته اند . بطور مثال ، در دهه های پایانی قرن نوزدهم و دهه آغازین قرن بیستم شکل و شمایل امپریالیسم ، متکثر ، متعدد و چندگانه بود . در واقع در آن دوره بویژه بعد از برگزاری " کنگره برلین " در سال ۱۸۸۴ جهان شامل ۱۹۰ کشور مستعمره ، ۲۴ کشور استعمارگر کهن و نوین امپریالیست و تعدادی نزدیک به ۱۰ کشور نیمه مستعمره (مثل چین ، ایران ، اتیوپی ، تایلند ، نپال و ...) می‌گشت . ولی بعد از پایان جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۸ و در سال های بین دو جنگ (از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۹) از تكثر ، تعدد و چندگانگی امپریالیسم به مقدار قابل توجهی کاسته شد . در سال های بعد از جنگ جهانی دوم و در دوره پرهیاهوی " جنگ سرد " ، آمریکا با تضعیف موقعیت رقبای خود (انگلستان در خاورمیانه ، هلند در اندونزی ، فرانسه در آسیای جنوب شرقی - هندوچین - بلژیک در آفریقا و ...) شرایط را برای شکلگیری و رشد امپریالیسم مثلث (امپریالیسم سه سره آمریکا ، ژاپن و " اتحادیه اروپا ") در عصر بعد از پایان دوره " جنگ سرد " آماده ساخت .

۴ - ولی علیرغم این تغییرات در شکل و شمایل امپریالیسم بویژه در صد سال گذشته تشدید حرکت سرمایه در سطح جهانی و پولاریزاسیون منبعت از آن به هیچ وجه کاهش نیافته و در واقع شکاف بین مرکز و پیرامونی تعمیق پیدا کرد . به عبارت دیگر در عصر سرمایه داری امپریالیستی رابطه مکمل و لازم و ملزوم توسعه نیافتگی - و توسعه نیافتگی و " رشد ناموزون " در سطح جهانی به قوت خود باقی ماند .

به روشها و ابتکارات متنوع ، مبارزات حق طلبانه خود را به پیش ببرد . ظهور تحولات عظیم سیاسی در جهان عرب عاملی موثر در راستای ظهور رادیکالیسم برای مقابله با رژیم و گرایش به سوی همکاری در میان اپوزیسیون شده است . مشخصاً ، در رابطه با انتخابات فرمایشی مجلس در اردیبهشت آینده ، تقریباً تمامی اپوزیسیون بر روی محور افشاگری از نبود آزادیهای سیاسی برای مشارکت واقعی مردم در سرنوشت سیاسی جامعه ، به مبارزه علیه رژیم دامنه گسترده تر و عمق ژرفتری داده اند . در میان راهکردهای پیشنهادی از طرف یک طیف از اپوزیسیون ایجاد یک حرکت سازمان داده شده حول محور انتخابات آزاد برای گذر از جمهوری اسلامی میباشد . بطور خلاصه راه حل آنها این است که تمامی فعالین اپوزیسیون که به یک نظام سکولار دمکراسی معتقدند ، بطور فردی و نه سازمانی در زیر پوشش کنگره ملی و حول محور شعار " برگزاری انتخابات آزاد تحت نظارت نهادهای مشروع بین المللی " رژیم جمهوری اسلامی را به چالش بکشند . از این نقطه نظر ، تقریباً بطور حتم ، حکومتگران رژیم به این خواست تن در نداده و آنگاه است که این حرکت سازمان یافته از طرف اپوزیسیون دمکرات ، مقطع جدیدی را برای عبور از نظام جمهوری اسلامی آغاز میکند . از طرف دیگر بخش بزرگی از اپوزیسیون ایران سیاست تحریم را پیشه کرده است . منطق ارائه شده از طرف حاملان این دیدگاه ، به نبود اولیه ترین آزادیهای سیاسی در طول عمر نظام جمهوری اسلامی اشاره داشته و نه فقط شرکت در " انتخابات " ، بلکه حتی طرح هر نوع شرایطی را برای آن ، امری در جهت مشروعیت دادن به رژیم میدانند . در هر حال مجموعه این تاکتیکها در جهت گذر از نظام حاضر اتخاذ میشوند . در واقع ، موضوع عمده در پیش روی اپوزیسیون جمهوریخواه و سکولار این است که اگر برنامه آن نفی جمهوری اسلامی است ، پس طرح شعارها ، مطالبات و تاکتیکها ، نیز ، میباید نه تنها خصلت افشاگرانه داشته باشند ، بلکه با هدف برکناری کامل نظام سیاسی حاکم انجام گیرند . در عین حال یکی از دغدغه های اپوزیسیون مستقل و مردمی میباید هوشیاری در قبال برنامه های ارتجاعی و هژمونی طلب امپریالیستی باشد که همواره در صدد استفاده از وجود تضاد بین مطالبات آزادیخواهانه و عدالتخواهانه مردم در یک طرف و سیاستهای ارتجاعی رژیمهای محلی در طرف دیگر بوده است . دز تاریخ کشور ما تجربه مداخله قدرتهای خارجی وجود داشته اند و در سایر جوامع و بویژه در خاورمیانه ، چه در گذشته و چه در زمان حال نمونه های زیادی از تعرضهای سیاسی/نظامی وجود دارند . در این ارتباط است که روشها و اشکال رجوع به نهادهای معتبر بین المللی و سازمان ملل ، نیز ، حزم و احتیاط زیادی میطلبد .

اما ، وظیفه مهم و در عین حال دشوار در مقابل اپوزیسیون مترقی و معتقد به جمهوری سکولار و مبتنی بر حقوق بشر این است که با طرح شعارها ، مطالبات و ارائه برنامه های رادیکال عملی به مبارزات ضد رژیم حرکت موثری دهد . هم اکنون ، تجربیات قیامها و انقلابات در جهان عرب نشان میدهند که یکی از پیش شرطهای بسیار مهم برای پیروزی و تداوم انقلاب دمکراتیک و نهادینه شدن آزادیهای مدنی ، وجود نه تنها استراتژی مبارزاتی جهت برچیدن بساط ارتجاع حاکم ، بلکه پیشاپیش ، ایجاد توافق عمومی بر روی پایه ای ترین موازین دمکراتیک برای دوران گذار به نظام مردمی تر آینده میباشد . بیهی است که چگونگی سازماندهی یک جامعه دمکراتیک که توده های مردم و بویژه زحمتکشان و محرومان توانائی شرکت در انتخاب و اداره سیاسی/اجتماعی جامعه را داشته باشند ، به سطح تلاشهای تمامی افراد و جریانهای مترقی و از جمله سوسیالیستهای دمکرات که به موازین و قواعد دمکراتیک و انتخابات آزاد پایبند باشند ، بستگی دارد . نیل به جامعه انسانی تر ، بخشا ، در گرو ایجاد انسجام در فعالیتهای مشترک ، حول محور یک استراتژی مورد توافق از طرف اپوزیسیون آزادیخواه ، در چارچوب یک جبهه فراگیر دمکراتیک و پایبند به موازین اساسی حقوق بشر ، جهت عبور از نظام جمهوری اسلامی است . بدون شک شکل گیری این نوع اپوزیسیون انسجام یافته ، مردمی و مستقل از قدرتهای خارجی ، پشتوانه عظیم و قدرتمندی برای پیروزی انقلاب دمکراتیک میباشد

سرمایه داری از فازهای متعدد و متصل بهم عبور کرده است. با این که ماهیت امپریالیستی منطق حاکم بر حرکت سرمایه در سطح جهانی (گلوبالیزاسیون) و پولاریزاسیون (ادامه تعمیق شکاف بین مرکز و پیرامونی) به قوت خود باقی مانده است ولی تغییراتی قابل توجه در شکل و شمایل و لاجرم در نحوه ها و شیوه های بیان آن بویژه در دهه های اخیر (از دهه ۷۰ به این سو) رخ داده اند که توضیح و بررسی طلب می‌کنند. در این جا به دو نکته اساسی در گستره این تغییرات پرداخته می‌شود.

۲ - نکته اول در این تغییرات این است که ما در دهه های اخیر متوجه این امر هستیم که امپریالیسم نظام سرمایه از نظر تعداد، تکرار، تنوع و ساختار بازاری دستخوش تغییر و تحول قرار گرفته است. در گذشته های تاریخی نه چندان دور (بویژه از کنگره برلین ۱۸۸۴ تا پایان جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۵) قدرت های امپریالیستی که تعدادشان زیاد بودند پیوسته در جریان تلاقی های خشونت بار و جنگ های خاتمانسوز علیه همدیگر صف آرایی می‌کردند. این امپریالیست های متکثر و متعدد در زمان صلح نیز به رقابت های شدید علیه همدیگر برخاسته و بازارهای جهان را به "حوزه های نفوذ" بین خود تقسیم کرده بودند. این وضع بتدریج در دهه های آغازین دوره "جنگ سرد" (دهه های ۵۰ تا ۷۰ میلادی) و بویژه بعد از پایان دوره "جنگ سرد" (از ۱۹۹۱ به این سو) دستخوش تحول قرار گرفت و ما از زمان به بعد شاهد حضور و عروج امپریالیسم "دسته جمعی" مثلث سه سره (آمریکا، ژاپن و اتحادیه اروپا) گشتیم. این امپریالیسم دسته جمعی دیگر در بازارهای متعلق به "حوزه های نفوذ" متعدد واقع در مناطق و قاره های مشخص، عمل نمی‌کند بلکه میدان عمل این امپریالیسم بازاری "آزاد" به وسعت کره خاکی (بازار واحد) می باشد. امپریالیسم سه سره کنونی صاحب ابزارهای دسته جمعی برای مدیریت "بازار واحد" در سراسر کره زمین است. این ابزارها عبارتند از: - در حیطه اقتصادی (بانک جهانی، صندوق بین المللی پول، سازمان جهانی تجارت و...) - در حیطه نظامی ("ناتو" و مقرهای ستاد رهبری نظامی آمریکا) و - در حیطه سیاسی (کشورهای مثلث جی ۳ و جی ۸ به اضافه چین). وجود انسجام و شکل دسته جمعی به این معنی نیست که نظام و اجزای آن دارای تضادها و اختلافات درونی نیستند. اتفاقاً نظام در فاز فعلی نیز پر از تضادهای متعدد بین اعضای درون خود است. ولی این تضادها پیوسته آشتی پذیر و مسالمت آمیز بوده و عموماً با ممانعت، تعامل و مصالحه بین رقبا حل و فصل می‌شوند. باید به این نکته توجه کرد که تضادهای گوناگون در بین اعضای اصلی سه سره نظام عموماً در سطح فرهنگ سیاسی آن کشورها و نه در حیطه منافع اقتصادی جهانی شده سرمایه، بوجود می آیند. موجودیت این وضع جدید که هیچوقت به جنگ و تلاقی های نظامی بین امپریالیست ها در شصت و پنج ساله گذشته منجر نگشته به روشنی یک تغییر جدید در شکل و شمایل امپریالیسم را به نمایش می‌گذارد.

۳ - نکته دوم در مورد تغییر در شکل و شمایل امپریالیسم و نحوه های بیان آن این است که امپریالیسم در فاز فعلی تکاملش به مرحله "فرتوتی" کهولت و "بی ربطی" عمر خود رسیده است. امر این که امروز هیچ کشور امپریالیستی حتی سرکرده و راس آن آمریکا برخلاف گذشته های نه چندان دور نمی‌تواند بدون حمله و اشغال نظامی کشوری موقعیت خود را در آن کشور تضمین و تامین سازد، گواه بر این مدعاست که دوره امپریالیسم دسته جمعی مثلث نیز دارد به پایان عمر خود نزدیک می‌شود. توضیح این که برای دهه های متمادی امپریالیسم سرمایه داری به خاطر پرستیژ نسبی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی که در کشورهای جهان حتی در بخش بزرگی از کشورهای پیرامونی (جهان سوم) داشت، می‌توانست بدون حمله و اشغال نظامی در اکثر کشورها موفق به تغییر رژیم گشته و سیاست های امپریالیستی خود را در آن کشورها حاکم سازد. بررسی تاریخی ۲۶ کودتای نظامی توسط راس نظام علیه دولت های پوپولیستی ملی و دموکراتیک در کشورهای سه قاره (از ایران ۱۹۵۲ گرفته تا غنا ۱۹۶۵ و شیلی ۱۹۷۳) به خوبی نشان می‌دهد که چگونه امپریالیست ها با استفاده از اهرم های سیاسی، دیپلماتیک

۱ - در درون نظام جهانی سرمایه، مسئله توسعه نمی تواند از طریق استراتژی "کچ آپ" (مسابقه "رسیدن به آن‌ها") حل گشته و عملی گردد زیرا منطق حرکت سرمایه (انباشت سرمایه از طریق سود) این راه حل را ممنوع و غیر ممکن می سازد. لذا چالشگران ضد نظام باید به این نکته توجه کنند که امر توسعه در جوامع توسعه نیافته نمی تواند در درون نظام حاکم با اتخاذ استراتژی "مسابقه رسیدن به آن‌ها" به مورد اجرا گذاشته شده و به دست آید. بر این اساس دولت - ملت هائی که خواهان توسعه هستند باید سیاست انقطاع (گسست) از مدار و محور نظام را پیشه خود سازند. گسست از نظام به هیچ وجه به معنی اوتارکی (خود کفائی) نیست بلکه اندیشه توسعه و رشد خارج از چهارچوب سرمایه داری جهانی حاکم (یعنی توسعه و رشد از طریق مسابقه رسیدن به آن‌ها) است. ۲ - به نظر نگارنده خیلی از محققین و تحلیلگران ضد نظام حتی آنهائی که مطمئن نیستند سوسیالیسم تنها الترناتیو برای آینده بشریت است در بررسی های خود از روند اوضاع جهانی به این جمع بندی رسیده اند که فرصت "رسیدن به آن‌ها" توسط جوامع در بند پیرامونی (کشورهای سه قاره به اضافه اقیانوسیه) اگر هم روزگاری در گذشته وجود داشته، امروز به کلی غیر ممکن گشته است. مضافاً خیلی از این محققین که به کمب طرفداران محیط زیست و سازمان های اکولوژیکی تعلق دارند قویاً اعتقاد دارند که تنوری و عملکرد مسابقه رسیدن به آن‌ها نه تنها غیر ممکن است بلکه "غیر قابل پذیرش" نیز می باشد زیرا قبول آن به عنوان راه حل توسعه و پیشرفت لاجرم منجر به تخریب کامل محیط زیست و ویرانی کره خاکی خواهد گشت. واضح است که توسعه و پیشرفت کشورهای پیرامونی در چهارچوب منطق حاکم بر بازار (انباشت از طریق سود) پیوسته ابعاد محرومیت و پرورده فقرزدانی در سطح جهانی را تعمیق داده و رواج آن‌ها را بیش از پیش سریع و تشدید خواهد ساخت.

۳ - امروز خیلی از مارکسیست های متعلق به گرایش های متنوع سوسیالیستی متفق القولند که توسعه و پیشرفت از طریق پرورده "رسیدن به آن‌ها" CHTCHING UP در چهارچوب سرمایه داری غیر ممکن است. آن‌ها بر این باورند که با تعبیه و تنظیم یک سیستم نوین (سوسیالیسم) بشریت می‌تواند در سطح جهانی به توسعه و پیشرفت نایل آید. بر این اساس، مسئله توسعه فقط این نیست که ما چگونه بر مشکل بزرگ توسعه نیافتگی در کشورهای پیرامونی فایق آییم بلکه مسئله این است که چگونه چالشگران ضد نظام در کشورهای توسعه یافته مرکز می‌توانند با ایجاد دگرذیسی، نظام را تغییر دهند.

۴ - بعضی ها که سابقاً به کمپ ها و طیف های متنوع سوسیالیستی تعلق داشتند در دهه های اخیر بویژه بعد از فروپاشی و تجزیه شوروی و "بلوک شرق" و تبدیل چین توده ای و ویتنام دموکراتیک به کشورهای سرمایه داری به تدریج اعلام کردند که آن‌ها از "توهمات" دوران جوانی خود بیرون آمده و برآن هستند که رویهم رفته سرمایه داری رایج چندان هم یک نظام بدی نیست، زیرا که حداقل دموکراسی و حتی شاید وقوع توسعه اجتماعی را (البته در کنار نابرابری ها) تضمین و تامین می‌سازد. برخلاف اینان، افراد و نهادهائی که در جریان پیشبرد امر مبارزه علیه نظام واقعاً موجود در تأکید روی چشم اندازها و تنها بدیل بودن سوسیالیسم پیگیری نشان می‌دهند، با نقد از گذشته تاریخی جنبش های رهانیبخش سوسیالیستی (و نه نفی و رد آن‌ها) گنجینه ایی از دستاوردهای متبعت از آن جنبش ها را در خدمت دگرذیسی عظیم جهان در اختیار چالشگران کنونی ضد نظام قرار می‌دهند.

تحول در امپریالیسم

۱ - بخشی از چالشگران فاز فعلی جهانی گرانی سرمایه (دوره بازار آزاد نئولیبرالیسم) با طرح واژه نئو - امپریالیسم صحبت از این می‌کنند که در دهه های اخیر بویژه بعد از پایان دوره "جنگ سرد" تغییری کیفی در امپراطوری سرمایه بوقوع پیوسته که پرداختن به آن‌ها حائز اهمیت است. پدیده امپریالیسم نیز مثل هر پدیده دیگری دستخوش تحویل و تحول قرار گرفته و همانطوریکه در صفحات پیشین این نوشتار به طور اجمالی شرح داده شد، در تاریخ تکامل

دو نگاه به سرمایه

هادی ستار زاده

برادشتی آزاد از باز اندیشی سرمایه در پرتو گروندریسه نوشته: همیشه پوستون

در نقد سوزه، لازم است از انتزاع دوری نمود، و با واقعیت های ملموس درگیر شد. دست مایه های نقد سوزه را در همان میدان جستجو نمود و تغییر و تحولات آن را رمز گشایی کرد. سرمایه داری با بحرانی روبروست و ظهور گسست ها اقتصادی از نشانه های بارز آن است. با خروار ها اعتراض در اشکال مختلف، که از دیدگاه انتقادی نیازمند پاسخی مناسب را انتظار دارند. یک تحلیل متناسب با شرایط کنونی که بعد از شکست اردوگاه فضای مه الود و ابهام آلود را روشنایی بخشد و بر آن فرود آید و در هم شکنند. که چپ سنتی به دلایل گوناگون از جمله عام گرایی و عقب مانده گی از زمان به شکلی در خواب زمستانی بسر می برد. و همچنان به تحولات تاریخی به مانند چهار فصل می نگرد که در پایه نظریش که به نظام سرمایه دارد. که می بایست آن را کالبد شناسی نمود تا روشن شود که این زانو زدن عمومی در برابر سرمایه از کجاست؟

این ناتوانی چپ سنتی ناشی از تکیه کردن به نمود هاست. به نضاد برخاسته از تضاد مقدم در نظام سرمایه است. جامعه سرمایه داری با سلطه طبقاتی، با در اختیار داشتن وسایل تولید به شکل مالکیت خصوصی، وجود بازار امکانی برای مبادله کالا و توزیع ناعادلانه تولید اجتماعی، که سبب مسکین سازی اکثریت عظیم، از طریق تضاد ارزش افزوده، که موجب تحرک طبقاتی و رشد شعور طبقاتی زحمت کشان و سر انجام انقلاب پرولتاری (رهبری پرولتاریا) تکیه میکند. و کمتر به تضاد ساختاری سرمایه داری وجود جوگایی در آن اشاره می کند. و به تضاد دورنی نظام که سبب هرتحول و دگرگونی است اشاره نمی کند. و بر مبنای تفکر سنتی خود، چشم انداز سوسیالیسم را محق میدانند. و سوسیالیسم را بر مالکیت جمعی وسایل تولید، برنامه ریزی متمرکز در محدوده صنعتی کردن تولید پی ریزی می کند. تا توزیع عادلانه در جامعه صورت عمل به خود بگیرد. اگر مسیر را در نظر بگیریم به طرح موضوع نزدیکتر خواهیم شد.

کار و ارزش

1- «کار انسانی، ارزش آفرین است و ارزش همان ثروت است» که در طی مبادله در بازار به صورت یک واقعیت خود را عیان می سازد. 2- کار اضافی توسط سلطه مالکیت خصوصی بر ابزار تولید تصرف می گردد. تعریف عام ارزش کار به عنوان یک اصل فرا تاریخی که منبع ثروت در تمامی جوامع حال و پیشا تاریخی است جامعیت می بخشد. آن در واقع مفهوم کار تنها واسطه ایست بین انسان و طبیعت برای تغییر آن جهت مصرف و نیازمند بهای زندگی انسانی. از نگاه مارکسیسم سنتی، رهائی از سرمایه از طریق «خود تحقق یابی پرولتاریا» و درک مفهوم فرا- تاریخی از کار تعین اصل نظم دهنده اجتماعی، به شکل انقلاب است. این فرا تاریخی نمودن مفهوم کار و بر اساس آن پیکر بندی سرمایه داری را و کار شئیت یافته در آنرا و یکسان سازی از مفهوم کار، در دیگر پیکربندی های تاریخی متناسب با خاص بودن مفهوم کار در سرمایه در هم می آمیزد و متضاد با خصلت دوگانه آن می باشد. برای روشنایی بخشیدن به موضوع با توجه به معتبر بودن نسبی اعتبار نظریه های اقتصادی مارکس و به رابطه کار و سرمایه اشاره می شود.

ارزش یعنی باز آفرینی طبیعت و انسانی نمودن آن به شکلی که به صورت کالا مورد استفاده انسان قرارگیرد. و در چرخه تولید نظامند سرمایه، ارزش آفریده شده بایستی بیش از سرمایه ای که برای خرید کلر زنده و مصرف مواد تولیدی که صرف تولید آن شده است به میان باشد. در این صورت عقلانی بودن را از خط سرمایه بایستی پاک نمود و خانه خرابی را به جای آن نشانده. بالا رفتن ارزش بستگی دارد، از کمیت های نهفته در کار شئیت یافته کاسته شود. که یکی از اصلهای تولید، زمان لازم برای تولید که توسط کار زنده به صورت حقیقت مسلم جلوه می یابد. که سرمایه دائم بدان می اندیشد. صرفه جوئی نام مقدسی است که در تولید همان کالا و تصرف کار اضافه توسط سرمایه به عنوان شخصیت حقیقی سرمایه قلمداد می شود. از این رو «مفهوم ارزش یکسره مختص به مدرنترین اقتصاد است. زیرا انتزاع ترین بیان از خود سرمایه و تولید متکی بر آن است از مبادله کار زنده با کار شئیت یافته» یعنی «وضع کردن کار اجتماعی در شکل تضاد سرمایه و کار روز مزدگیری و رابطه ارزش و

اقتصادی و اجتماعی و بدون حمله و اشغال اراضی، آن کشورها را مجدداً به محور نظام متصل ساختند.

۴- ولی با بروز علان بحران ساختاری نظام در آغاز دهه ۱۹۷۰ و جدانی قیمت های طلا و دلار آمریکایی در ۱۹۷۳ و شکست آمریکا در جنگ ویتنام در ۱۹۷۵، نحوه بیان و ابزارهای امپریالیستی دستخوش تحویل و تحول قرار گرفتند. با ازدیاد فرتوتی، کهولت و بی ربطی "نظام"، سیاست های تغییر رژیم های ضد نظام نیز در جهان تغییر یافت. بعد از آن تاریخ، امپریالیست ها منجمله سرکرده آن ها قادر نگشتند بدون حمله و تسخیر نظامی کشوری، دولت آن کشور را طبق منویات امپریالیستی سرنگون ساخته و دولت کمپرادور خود را در آن کشورها اعمال سازند. تسخیر نظامی کشور کوچک گرانادا در کارائیب آمریکا در ۱۹۸۳، کشور پاناما در ۱۹۸۹ در آمریکای مرکزی، کشور یوگسلاوی در سال های ۱۹۹۵ - ۱۹۹۹، کشور افغانستان در آسیای جنوبی در سال ۲۰۰۱ و سپس کشور عراق در ۲۰۰۳ نمونه هائی از آن کشورها بودند که نظام امپریالیستی سرمایه بدون تسخیر نظامی - ارضی نمی توانست به نفع منویات و منافع خود موفق به تغییر رژیم گردد.

نتیجه این که:

در تحت این شرایط که نظام سرمایه با بحران ساختاری عمیق منجمله بحران در موقعیت هژمونیک راس خود آمریکا روبرو است و امپریالیسم سرمایه داری نمی تواند به آسانی با توسل به سیاست های ایجاد عدم تثبیت سیاسی و اقتصادی، پیاده ساختن کودتاهای متنوع و حتی حمله و اشغال نظامی موفق به پیشبرد امر تغییر رژیم ها در جهت تسلط نظامی بر کره خاکی گردد، وظیفه چالشگران، جنبش ها، سازمان ها و احزاب ضد نظام چیست؟ آیا این نیروهای اجتماعی - سیاسی می توانند با ادغام ابتکارات و تنوعات و قابلیت های خود، این امپراطوری آشوب را که بالقوه در بستر موت افتاده به چالش جدی و براندازانه بطلبند؟ آیا این نیروها بویژه مارکسیست های معاصر می توانند با تعبیه و تنظیم یک همبستگی جهانی نمایندگی یک بدیل را در جایگزینی نظام فرتوت و بی ربط سرمایه بپذیرند. این بدیل که عموماً یک جهانی بهتر با چشم اندازهای سوسیالیستی را در اذهان چالشگران و روشنفکران متعهد به بهبود سازی وضع معیشتی و بهزیستی جامعه مدنی (کارگران و دیگر زحمتکشان) ترسیم می کند، دارای چه ویژگی هائی خواهد بود. ب این پرسش ها در بخش دوم پایانی این نوشتار خواهیم پرداخت.

برخی از منابع و مأخذ

- ۱- "مصاحبه آمادی علی دینگ با سمیرامین" در مجله "توسعه و تغییر"، چاپ لندن سال ششم، شماره ۶ (۲۰۰۷)
- ۲- مایکل هارت و آنتونیو نگری، "امپراطوری" چاپ دانشگاه هاروارد، سال ۲۰۰۰.
- ۳- والت روستو، "مراحل رشد اقتصادی" چاپ دانشگاه کمبریج، ۱۹۶۰.
- ۴- سمیرامین، "فراسوی هژمونی آمریکا"، چاپ لندن، ۲۰۰۶.
- ۵- یونس پارسا بناب، "تاملی دوباره در مورد رابطه نظام جهانی سرمایه و بنیادگرایی"، نشریه "ایرانیان"، ۲۳ فروردین ۱۳۸۷.

رشد متکی بر ارزش است.» این جمع بندی جوهره ارزش در نظام سرمایه و ویژگیهای آنرا بیان میکند. وبه عنوان شکلی از ثروت که به عنوان مقوله ای مرتبط به بازار که به نماد واسطه خاص ثروت خلق شده توسط مارکس است. و هم نشان دهنده بنیادین ترین سرشت سرمایه داری شکل ماندگاری حیات اجتماعی آن است.

«مبادله» روند مبادله ی ارزش هاست، منظور از مبادله در گردش نیست، بلکه در مبادله « کار زنده» است، « نه صرفاً مبادله مربوط به شیوه توزیع کالا» نزد بینش مارکسیسم سنتی از مبادله بازار - مالکیت خصوصی تلقی دارد و بدان ارجاع می دهد. به نوعی به تفکیک سازی توزیع از کلیت شاخص های دیگر مناسبات اجتماعی دست می زند و تحول تاریخی را بر مبنای آن بنا می کند. اما شیوه توزیع با هر دگرگونی تاریخی دچار تحول و مناسب گردیدن با مناسبات اجتماعی جدید میگردد. « توزیع امری استثنا و تک افتاده نیست و در هر شرایط تاریخی تغییر می کند. و از قوانین یکسانی پیروی می کنند. همه قوانین تولید شامل حال توزیع هم می گردد. و تحت فرایند تاریخی می باشد.»

با وجود درهم تنیده گی فرایند تولید و مناسبات اجتماعی جامعه سرمایه داری، آنها با یک دیگر هم تراز نیستند «از چگونگی رابطه آنها با یک دیگر تضاد بنیادی بین تولید و مالکیت خصوصی و بازار حاصل نمی شود. بدین دلیل که شیوه تولید متکی بر ارزش و ارزش بستگی تام دارد به مقدار کار مستقیم به تولید ثروت و رابطه آن با صرف کار مستقیم انسانی و معیار افزودن بر ثروت، و حرارت سنج صعود آن به پایه آن یعنی کار مستقیم بستگی دارد، و با افت و خیز آن تغییر می کند. و حال هر چه فنا آوری وارد حوزه تولید گردد از کمیت کار مستقیم کاسته می شود - بنا براین تقابل بین ارزش - ثروت واقعی- به شکل ثروت متکی بر زمان کار و مقدار کار استفاده شده و شکلی که به زمان کار بیواسطه متکی نیست، ما را به سمت تضاد بنیادین سرمایه داری جهت می دهد. این جهت گیری که نشان میدهد که ارزش ثروت اجتماعی به طور عام بر نمی گردد به تمام مناسبات اجتماعی پیش تاریخ بلکه مقوله ای مختص به نظام سرمایه داری است. دیدگاهی که شکل ثروت را با اسم عام کار محدود می سازد، این را در نظر نمی گیرد که « سن ثروت واقعی و ارزش تفاوت وجود دارد» و تحلیل عام از کار را در مورد خاص سرمایه داری قرار می دهد.

از آنجا که با پیشرفت علم در نظام سرمایه داری از کمیت کار مستقیم کاسته می شود و در مقابل آن موقعیت و توانمندی تولید عظیم که توسط تکنولوژی اوج می گیرد . زمینه ی تولید متکی بر ساختاری تازه تر و رهایی بخش کار اجتماعی را پدید می آورد. که در آن «کارگر دیگر مانند سابق جزئی از اجزائی سازنده دورنی فرایند تولید نیست ، در عوض نیروی انسانی نقش ناظر و ناظم را در فرایند تولید به عهده می گیرد. کارگر به جای آنکه در فرایند تولید فعال عمده و عامل اصلی باشد به حاشیه فرایند تولید رانده می شود و در این تغییر و تبدیل نه کار مستقیم انسانی که خود کارگر انجام می دهد و نه مدت زمانی که طی آن کارگر مشغول به کار است، بلکه تصاحب نیروی مولد کارگر درک او از طبیعت و تسلط اش بر طبیعت از طریق حضورش به عنوان پیکر بندی اجتماعی، خلاصه رشد و توسعه فرد اجتماعی است که به صورت سنگ بنای تولید ثروت نمودار می شود ، سرعت زمان کار دیگری که ثروت کنونی بر آن نهاده شده بود ، در برابر اینصورت جدید سرعت که ناشی از توسعه خود صنعت بزرگ است حقیر و بی اهمیت جلوه می کند.» در این زمان کار دیگر منبع ثروت نیست و رابطه ارزش و مبادله دیگر نباید مقیاس ارزش مصرفی باشد

با فرو کش کردن کار مستقیم در فرایند تولید و کاسته شدن نقش آن در تولید ثروت، دیگر زمان کار از مقیاس تولید ثروت حذف می گردد بر همین اساس، مبنای ارزش مبادله ای دیگر نمی تواند ارزش مصرفی باشد. و در این جا است که مناسبات سرمایه داری یعنی شکل ثروت و شکل مادی تولید در استفاده از کار مستقیم - دستمزدی - برای تولید ارزش است و ارزش حرف نخست حیات سرمایه که با رشد فناوری دچار تناقض و نفس تنگی می گردد. همین دوگانگی دست و پای سرمایه را مینماید. حذف نیروی کارمستقیم بمتابیه طنابی است که سرمایه را خفه میکند . و او هیچگاه قصد برانداختن این طناب را بر گردن خویش ندارد . این یاد آوری می کند، که تحول خود به خودی راه را بر سرمایه مسدود می سازد. پس در نتیجه سرمایه در دام پویش و محدودیت گرفتار است و خلاصی از آن برایش میسر نیست. از آنجا که استفاده از کارزنده معیار ذاتی سرمایه است.

اما مارکسیسم سنتی تضاد ساختاری سرمایه داری را بی واسطه با مبارزه طبقاتی گره میزند، و آنرا تضاد تصاحب کار توسط مالکیت در تولید اعلام می کند. و بدین وضعیت است که از تضاد سرمایه کاهش نیروی کار بمتابیه معیار ارزش دور می افتد، و رشد سرمایه داری را منوط به تصاحب فرض می کند، و بر خلاف نظر مارکس، مارکسیسم سنتی از موضع کار انسان بر امکان سازی ، سرمایه

داری را بررسی می کند نه از موضع سرمایه به کار و فضای مناسبات حاکم بر مناسبات و روند تولید می نگرد.

«سرشت دوگانه» یعنی توانمندی و امکان سازی جهت کاستن از نیروی کار و از جهتی نیازمندی ذاتی آن به تولید ارزش حاکی از وضعیت تناقض آمیز سیستم آن می باشد. بر این روند است که بیان می دارد « توده های کارگر باید خود کار مازادشان را تصاحب کنند نه تنها به شیوه ای عادلانه تر و منطقی تر بلکه به الفا نوع کار» بیانیدشد کارگربمتابیه عاملی در همین روند تولید باشد را . و همچنین به الفا نظام توزیع که در آن مبادله نیروی کار تحت عنوان دستمزد و یا کالای و خرید وسایل مصرف می اندیشد . و شکل کار که نشانه بارز سرشت تولید سرمایه داری است و نقش ارزش افزوده در آن که راه زنده ماندن آن می باشد.

در جمع بندی می توان نتیجه گرفت ، که تلاش در جهت شناخت سرمایه داری و تضاد دورنی آن بایستی به درک ارتباط کار که بر پایه ارزش بینجامد. با نوعی از کار که ارزش را ملغا می کند. و همین الفا به رهایی کار از کار « بیگانه شده» می انجامد.

مارکسیسم سنتی در محدوده تنگ اقتصادی خود را زندانی می سازد. و از پیوند پیچیده بین هستی اجتماعی در ابعاد گوناگون اقتصادی - فرهنگی و اجتماعی نا آگاهانه چشم می گرداند و کمترین می پردازد. « آنچه را که ذهن و در واقعیت معلوم است.» بدین طریق دور می شود و از زندگی مدرن . و این یکسان گیری -- در حالیکه در هم پیچیده گی را ندیدن -- موضع زیر بنا و روبنا را دچار تناقض میسازد. و دیگر اینکه سرمایه داری یک شیوه خاص تولید است که خصیلت های ویژه خاصی در آن نمود پیدا می یابد که نشانه بارز از شکل بندی تاریخی می باشد. حتی اگر موضوعاتی مانند پول و کالا که فرا تاریخی هستند. اما شکل واقعی خود را در این نظام آشکار میسازند. « این نمونه از کار به وضوح نشان می دهد که چگونه حتی مجردترین مقولات برغم اعتبار خود..... برای تمامی اعصار، دارای سرشت خاص این تجربه هستند ، درست مانند محصولی با مناسبات تاریخی که اعتبار کامل خود را فقط برای این مناسبات و دورن این مناسبات در اختیار دارد» بنابراین جهانشمول سازی نظریه به نوعی فرا تاریخی نمودن آن است. حتی اگر دارای جنبه های اعتباری آن غایب باشد.

در شرایط کنونی که سرمایه داری کل بشریت و زمین متعلق به آنها را در جهت اهداف خود در اختیار دارد . معیار های سنتی توانایی های خویش را برای توضیح از دست داده است و زمین گیر شده ریشه آن در نگاه کلاسیک به جنبش اجتماعی است . بر ای شناخت از هر پدیده ای قبل از پذیرش یک قانون فرا تاریخی ویا حقیقت مسلم، نیاز به یک نقطه عزمیت است. همچنان که شرح تولید کالا گشایش و یا نقطه عزمیتی است برای شرایط خاصی که مناسبات سرمایه داری می باشد. بنابراین هیچ صورت و شکلی و قانونی به صورت حقیقت مسلم به عنوان نقطه عزمیت وجود ندارد. مگر اینکه به شرایط ویژه و خاص و هم زمانی و بر خاسته از واقعیت های عینی و ذهنی توجه داشته باشد از آن نقطه شروع به پیش رفتن کند.

نتیجتاً، سرمایه داری با سرشت دوگانه اش، رشد فناوری وکاستن از نیروی کار مستقیم- توزیع نا برابر و تقسیم قدرت نا برابر و بخش و بخش کردن کار فردی و عنان گسیخته و تخریب محیط زیست روبروست. بارشد سر سام آور ثروت مادی بر خلاف نظری که بر حذف نیروی کار زنده از روند تولید را مطرح و سپس به حذف پروژه الترناتیو مبارزه طبقاتی می پردازد. طبقه کارگر برای آن زندگی و حیات آن دارد که در خدمت تولید ارزش برای سرمایه باشد. و از آنجا که طبقه ای رومانیک نیست. و نه تجسم نفی ارزش دست یافته تاکنونی بلکه در چشم انداز این الفا نوع کار و ارزش سوسیالیسم دمکراتیک را بدیل آن می فهمد و از آن ، نه تحقق کار و تولید صنعتی، بلکه امکانی ، بر الفا طبقه کارگر در اندیشه تئوریک و فلسفه تاریخی درکی آگاهانه باز سازی می کند. سازمان های وابسته به کار پولتری با فاصله گیری از مارکسیسم سنتی مفهوم پرولتاریا و قدرت طبقاتی آن از این زاویه شاید بتواند نقاط آبهام امیز را از جنبش چپ پاکسازی کنند.

* تمامی خطوط در گیومه از مارکس است.



این مقاله سعی مسئولانه دارد با نفی انتقادی وضعیت کنونی چپ، توان بالقوه‌ی ذاتی او را برجسته و تحریک کند، اما: «لازم است با سرفرازی تمام در پیشگاه مبارزات تاریخی مردم گفته شود و نیز یاد هیچکدام مان هم هرگز نرود که جهان سرمایه با همه‌ی توانائی‌های (نظامی، مالی و تبلیغاتی) اش در مقابل مواضع انسان‌گرایانه‌ی چپ همیشه ناتوان و نابدبار بوده است و همه‌ی جریان راست‌ها ایران و جهان، اعتبار و هویت سیاسی گذشته‌ی خود را در برابر بندگی سرمایه، تنها از دشمنی بیرحمانه با چپ دریافت داشته و هنوز هم از همین طریق بی‌شرمانه امرار معاش سیاسی و مالی کرده و با توان تحریف افکار و آمال توده‌ها، تداوم حیات عملن مزاحم و مضر خود را بر بشریت بدین شکل غیراخلاقی میسر می‌یابند!»

اما: تعهد و وفاداری تاریخی طیف‌های چپ انقلابی به مردم‌اعماق و ایستادگی در برابر هجوم و تعدیل تندروی راست لیبرال، ملی مذهبی و سنتی و کوبیدن بر مواضع طبقاتی و پذیرش وظایف سخت انقلاب کارگری - توده‌ای آنها، در این شرایط استبدادِ عریان دینی، ضرورتن دیگر نمی‌تواند به معنای یاری و رهائی به سود مردم اسیر و آن نبرد بزرگ، شریف و سرنوشت‌ساز انسانی «سیوسیالیسم» پذیرفته شده و نمی‌باید بیش از این قابل اتکا باشد. تنها بیان اهداف و داشتن برنامه‌ی عملی برای آن ادعای آرمانی (کافی) نیست! باید راه آن را نیز همزمان با زیرکی و تدبیر سیاسی هموارساخت، پیاده کرد و به پیش اش برد؛ بویژه در همین فضای مناسب امروز بیداری توده‌های میلیاردری، علیه استبداد سرمایه در سطح جهان و در کنار آن، بی‌آبرویی هر چه بیشتر رژیم جانی و غارتگر اسلامی، در این بحبوحه بیقراری، بیزاری و هوشیاری همگانی که توأم است با خیزش انقلابی توده‌های مسلمان عاصی در ایران و کشورهای خاورمیانه و بخشی بزرگی از آفریقا!

"چرایی پراکندگی"

ترجیح تئوری برتری گرائی‌انزوا به جای سازش طبقاتی و آسیب مترتب آن به (گروه‌های پراکنده‌ی چپ) باید تا بیش از این دیر نشده است با اعتراف به بن بست این بیماری تاریخی-مهلک و بطبع اقرار به ناتوانی در تحصیل «بالقوه» توان سیاسی اش، پایان یابد. چپ سوسیالیست و کمونیست‌ها می‌تواند با (تمکین شجاعانه به ضعف خویش و دعوت به ایجاد جبهه واحد همکاری و (اصرار) در گستردگی آن با هر نام...) بتوانند (راه سرکردگی مبارزه‌ی طبقاتی را مشترکن در مقابل دشمنان طبقاتی) شان آغاز کنند! تا مگر این فاصله‌ی درداور بین «خود چپ» و بموازات آن در پیوند با «نیروهای دگرگون‌کننده» ساختار وحشی دینی، همه با هم به اراده‌ی یکدست درآیند و بتواند موانع تاکنونی مسیر همگامی را مرتفع و امکان‌ناپذیر «بالفعل» و سازنده‌ی در خور خود در مقابله‌ی با دشمن را در (معادله‌های سیاسی قدرت) بهتر و تواناتر بدست آورده، و در برابر ابزار و اهرم‌های نابرابر مالی و سیاسی راست متنوع و متحدان داخلی و حامیان جهانی) اش بکار برد. با این کار هم مبارزه‌ی طبقاتی عملن فعال خواهد شد، آنهم با پشتوانه‌ی قوی تر و هم این ابتکار، خود عامل تلفیق اندیشه‌ی متراکم چپ با جنبش زنده‌ی توده‌های کار و جمع‌هوداران برابری خواه مترقی به انسجام خواهد انجامید و مبارزه‌ی ضد استبداد کنونی از دید اجتماعی تقویت عینی می‌یابد و اگر فرقه‌گرائی، مزاحم تداوم کار جمع مختلف نباشد، چپ همزمان خواهد توانست

در اولین دور "جدید" مطالعات کارگری در 1970، تاکید قابل ملاحظه‌ای بر روی "اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی" همچون ماهیت و کیفیت جدیدی از اعتراض کارگری بر علیه سرمایه وجود داشت. در حالیکه اتحادیه-گرائی اقتصادی، رابطه کار مزدی- سرمایه را آن گونه که بود می‌پذیرفت و اتحادیه‌گرایی سیاسی بر دولت همچون عامل تغییر و دگرگونی متمرکز بود، اتحادیه‌گرائی اجتماعی، کارگر را همچون شکلی از قدرت اجتماعی بالقوه و ستون فقرات یک تغییر و تحول وسیع‌تر جنبش اجتماعی می‌نگرد. سر بر آوردن این شکل از اتحادیه-گرائی همچون جنبشی اجتماعی، عمدتاً در کشورهای تازه صنعتی شده جنوب مثل برزیل و جنوب آفریقا و مطابق نظر عده‌ای کره جنوبی و فیلیپین ریشه داشت. اتحادیه-گرائی اجتماعی، تجربه‌های اخیر صنعت زدائی کشورهای شمال و شمال آتلانتیک، به ویژه مبارزه اتحادیه‌ها و تشکل‌های اجتماعی را بازتاب می‌دهد که مسائل و منافع متقابل دارند. دغدغه‌ی مهم این مجموعه خاص را کارگران مهاجر تشکیل می‌دهد، که خارج ماندن از عضوگیری و استخدام منظم و عادی در اتحادیه‌ها و کار متشکل گرایش دارند. موج اخیر مهاجرت از اروپای شرقی، بویژه چالشی را برای اتحادیه‌های بریتانیایی و ایرلندی ایجاد کرد. هر چند همواره یک واکنش بومی گرائی کمین گرفته در توده‌ها و همین‌طور این درک وجود داشت که مهاجرت توطئه کارفرمایان برای پائین آوردن دستمزدها و شرایط سازمان داده می‌شود. با این وجود، استراتژی متحد و یگانه‌ای اتخاذ شد که (یک کارگر، کارگر است) و ترفیع استانداردهای کارگری بشدت ترغیب شد. حدود نیمی از فصل‌های کتاب به اتحادیه‌گرائی اجتماعی با بحث در جزئیات و در رابطه با کمپین گسترده برای دستمزد برای گذران زندگی در لندن و تشکلهای کارگران لهستانی و اقلیت سیاه اختصاص دارد. و فصلی نیز در رابطه با کارگران مهاجر در ایالات متحده آمریکا توسط کیم مودی وجود دارد که پیشتر در عمومی کردن مفهوم جهانی اتحادیه‌گرائی جنبش اجتماعی کمک کرد.



به یکی از وزن های بالای سیاسی - اجتماعی در کشور فرا روید. ضرورتی واقعی و عمیق که باید به آن گردن نهاد.

"بازتاب پراکندگی"

بازتاب ضعیف تعاملات تاکتونی چپ و مبارزه ی صرف ایدئولوژیک در درون و بیرون از خود چاره کار نیست! هر جریان چپ مستقلی می خواهد و باید قادر باشد با حفظ مرزهای نظری اش با دیگر جریان های موافق و مخالف تقابل جدی سیاسی داشته باشد و بتواند با فرهنگ ضروری (مدارا) بدون صرف نیروی زیاد برای مبارزه ی نظری، (مواضع) خود را درگیر مسئله ی روز کند و همزمان، سرگرم کار جاری و تحولات پیش روی همگان باشد و در گود مبارزه عملی، (فعال و موثر) بپاشد و بماند؛ و اصولن بتواند تناقضات نظری خود را در محک کاروزار رو در روی سیاسی سیال، کشف و نه ناچار، بلکه (آگاهانه)بخش مزاحم آن را به رغبت کنار نهد و عملن از گوشه گیری فرقه ی کوچک اش رها شده و با جنبش بزرگ سیاسی خود و طبقه ی کارگر مدافع اش همگام شود؛ امری که می تواند به مواضع گروهی و مزاحم هرکدام در دراز مدت پایان دهد.

((چنین روشی اصولی می تواند جریان های مختلف چپ را در صورت تمایل حضور در اتحاد و همکاری های گسترده مبارزاتی، هنوز هم هر یک را صاحب مواضع مستقل از دیگری بپذیرد و همزمان با این توافق جمعی برای هر کدام، اهرمی بیافریند که آن طرف بزرگ، بیانگر یک توان ذاتی بالا، آشکار و پراکنده نباشد، بلکه نفی اجزاء آن، الزامن به نفع جمع اثباتی اوست که نیاز به تنبیه، تشویق و یا تحدید جایگاه دوری گزینی و منزله طلبی تاکتونی هر طیف چپ، در جنبش ضد استبدادی و اهداف پیش روی خود با آن دیگران را بیشتر ندارد.))

"همبستگی چپ"

زیرا که هر جزء به تنهایی وزنی ندارد و فقط یک(چپ متحد) می تواند (مقتدر) باشد و باید (او)تواند به تراکم نیرو و جریان ها و سمتگیریهای متعدد پاسخ داده و بر تاثیر واقعی، مثبت و متقابل هرکدام از طیف های اجتماعی - سیاسی هوشیار باشد و آماده مقابله ی عملی و نظری و همزمان همکاری مشترک و دموکراتیک با هر یک از آنها! البته آن همکاریها تاکنون تنها «مشروط و معطوف بوده است به سرنگونی نظام ولانی که آن نیز همخوان و هماهنگ شده است با امکان تقویت آگاهی های مبارزات کارگری - توده ای!» که هرگونه تمایل به آن همکاریهای موقت، ضرورتن می باید حائز حداقلی از نتایج کوتاه مدت برای(گسترش نیروهای ضداستبداد داخلی)از یک سو و از سوی دیگر فواید دراز مدت (ایجاد فضای باز سیاسی) را در آن کار مشترک بوجود بیاورد. اما آیا می توان دایره این پیش فرض های ذهنی خود را رقیق کرد و اجازه داد (شرط همکاری)از دل تمایلات سیاسی - اجتماعی متنوع بیرون کشید شود؟ تا توده های بلارزده دقیقن ببینند که (چپ بزرگ) پیشاپیش همه ی نیروهای رنگین با برجسته کردن زمینه کار مشترک و همگانی، راه دید عبور سیاسی عمومی را روشن تر و همزمنی متحد علیه دشمن مشترک را بردبارتر تشویق می کند و خود چپ انگیزه همگامی و ضرورت عبور از اختلاف مقطعی را به نفع دگرگونی ساختار بیدادگر، بهتر از دیگر جریان های سیاسی درک کرده و هموار می کند؛ و چرا نشود و نگذارد تلاش سیاسی نیروها را همه ی مردم به وضوح لمس کرده و مستقیمن در رابطه ی با فعالیت های روزمره سیاست، همگان، آگاهی یافته و شریک باشند؟!

"ضرورت دگرگونی سبک کار"

چنین چرخش ضروری و نگرش سیاسی تازه ی چپ به مبارزه، عملن حضور او را در بین مخالفان ملموس تر کرده و نیاز به همکاری با او را در بین دشمنان اش هم امر حیاتی می بخشد. با این توان دخالت و تاثیر نفوذ کار مشترک

علنی، شرایطی مناسب برای نظارت توده ها بوجود خواهد آمد تا آنها بصورت سالم، بتوانند اعمال و انگاره های هرجریانی را مورد بررسی دقیق در دید و ارزیابی یکسان همه ی مردم قرار داده و عملن با کشف سلامت اعمال و ایده های خود و هرکدام از مدعیان، شایسته است که صداقت سیاسی خود و همه مورد قضاوت دید هوشیار، مطلع و بیدار همگان قرار داشته باشند. و تنها در آن صورت است که حقانیت چپ ثابت خواهد شد و او می تواند با کشانیدن نیروهای موافق بیشتر با مواضع خود به میدان کاروزار، علاوه بر ایجاد خود و ایجاد جبهه ی مشترک چپ برای سرنگونی استبداد دینی، همزمان می تواند (ضد انقلاب نقابدار را هم رسوا و عملن در میدان نبرد طبقاتی، توسط خود توده های کار و زحمت مضمحل و به شکست بکشاند.) چپ تنها با داشتن وزن سنگین، حمایت و نفوذ اجتماعی گسترده و مشخصن از برکت سمتگیری و زاویه ی دید طبقاتی و قدرت ناشی از آن است که می تواند با اعتماد به نفس قوی و بدون «هیچگونه نگرانی از دنباله رو راست شدن» در ائتلاف های کوتاه و موقت با (همه ی جریان ها) کار کند و موفق و مستقل و پاکیزه بدرآید و توان خود و دیگران را به نفع این دگرگونی پایه ای برای رسیدن به یک فضای باز سیاسی آزاد (بدون خشونت) در آینده ی ایران بکار گیرد.

"جاری شدن توان چپ"

فعال کردن جنبش بزرگ برابری خواهی، مستقل از این و با آن طیف چپ و البته معطوف به تغیر جدی فرهنگ سیاسی آن، تنها در موثر شدن نفوذ یکپارچه ی چپ نیرومند، در بودن با بخش آگاه جنبش کارگری و توده ای شدن آن است؛ اما آیا در حال حاضر این زمینه ی اجتماعی و سیاسی با توجه با این پراکندگی بلند، در درون نیروهای پیشرو طبقه ی کارگر، که خود آنها هم متأثر از این هویت چپ، متفرق و ضعیف شده اند، وجود (عینی)دارد؟ و شرایط حداقل صف بندی طبقاتی به نفع «نیروی انقلاب و مواضع چپ» کافی ست؟ به گمان من نه نیست! و جنبش کارگری - کمونیستی و چپ ترفیخواه دارد همچنان از ناتوانی کهنه خود رنج می برد و (بخشی از همین چپ) متمایل به کار مستقل، اما بسیار ضعیف و دنباله روانه با نیروهای لیبرال و اصلاح طلب دینی از یکسو و بخش دیگری از آن دچار وسوسه های ملی و منطقه ای خود است که همه ی آنها دارند توان عمومی خود و چپ را تحلیل می برند! وظیفه ی جنبش همگانی چپ از «موضع کارگری و نیروهای مترقی» ناگزیری عبور از این برزخ تاریخی خود است؛ که باید ابتداء به پراکندگی خود بسود تراکم نیروهای چپ متحد و مطلقن از زاویه قبول (ناتوانی و ضعف) خود، تن در دهد و به همزانی با دیگر جریان های چپ، بدون هر (اگر و امائی)با مسئولیت انقلابی پاسخ داده و با آنها یکصدا شود؛ تا هم از فرقه های خود فراتر رود و هم در یک راه مشخص (سازماندهی طبقاتی) برای مبارزه ی انقلابی باشد، با پیشروان کارگران همگام شود. در این صورت واقعی است که قادر خواهد شد به ناتوانی خود با شهامت و صداقت اذعان آورد و بر آن چیرگی یابد و با (اعلان) دعوت رسمی همگی چپ برای کار مشترک(برای کسب توان خود، دست همبستگی با هرجریانی را که با او آماده همکاری است با (اعتماد به نفس)بگیرد و از روی استبداد دینی (بعنوان مانع اصلی) با همراهی نیروهای رنگین، چیزی شبیه (گنجره ملی آفرینا و یا با وفاق)ضد استبدادی و... به ایجاد آن یاری رساند و به تبع آن از وضعیت منفی و گره پیچیده و تلخ امروز رها شده عبور کند. چپ اگر پراکنده باشد، ناگزیر به دنباله روی و یا در بهترین حالت با حفظ استقلال پراکنده ی خود، انزوای همیشگی را در محفل های سیاسی شان با فرسودگی ناگزیر به آغوش خواهد کشید. برای هوشیاری و شکست تنگ نظری مبارزه ی طبقاتی، چپ باید به همگان اعلام و اثبات کند که مصلحت آتی مردم و کشور بیشتر از مصالح نظری او اهمیت دارد، تا در فردای چندین دور، غافلگیر تفرقه و سرنوشت شکست انقلاب 57 را دوباره تجربه نکند؛ این آن وظیفه عاجل کل جنبش مترقی چپ و دمکرات می باشد که آشکارا می باید خود را در این روزگار حساس، سرنوشت مردم و خود را مورد سهل انگاری جنبش خودبخودی فرهنگ کهنه و تاریخی سنت چپ، مضمحل جهانی شده است قرار ندهد، چراکه با این انشقاق می تواند ضربات مهلک تری را در آینده به مبارزات کارگری - توده ای و به تبع به جنبش چپ و کمونیستی تحمیل کند. و چرا؟

آگهی رادیو تلویزیون برابری

در صورت عدم دسترسی به تلویزیون ماهواره ای ،
میتوانید از طریق اینترنت نیز برنامه های تلویزیون
برابری را مشاهده کنید .
1- بطور زنده در ساعات ذکر شده ، در سایت تلویزیون
پیام افغان

www.payameafghantv.com

2- به صورت آرشیو ، در سایت رادیو - تلویزیون
برابری و نیز سایت راه کارگر :

www.radiobarabari.com

www.rahekaregar.com

توجه : بینندگان عزیز تلویزیون برابری دقت کنند که سالی
دو بار - در پانیز و بهار - بطور ناهمزمان در ایران ،
اروپا و امریکای شمالی ساعات تغییر می کنند که البته
هر بار پس از چند هفته ، ساعات این سه منطقه یکسان
می شوند .



رادیو تلویزیون برابری ، تریبونی است برای
درهم شکستن دیوار سانسور و اختناق برای
انعکاس ظنین مبارزات کارگران و همه
مزدبگیران، بیکاران، محرومان، زنان، ملیتها،
اقلیتهای قومی و مذهبی، جوانان و روشنفکران
ایران و ... که برای آزادی و برابری پیکار میکنند
!

برنامه تلویزیون برابری روی شبکه تلویزیون " پیام
افغان" به ترتیب زیر از ماهواره های هات برد و تل
استار پنج پخش می شود.

مشخصات ماهواره :

ماهواره هات برد: 13 شرقی، فرکانس 11179، سیمبل
ریت 27490 ، پولاریزاسیون ، اف.ای.سی

ساعت ماهواره هات برد در ایران و اروپا :

جمعه ها ده ونیم تا یازده و نیم صبح به وقت ایران
برابر با ساعت هشت تا نه صبح به وقت اروپای مرکزی
. بازپخش آن؛ همان روز جمعه ساعت شش ونیم تا هفت
ونیم بعد از ظهر به وقت ایران و ساعت چهار تا پنج بعد
از ظهر به وقت اروپای مرکزی

ساعت ماهواره تل استار پنج در آمریکا و کانادا:

پنجشنبه ها یازده تا 12 شب به وقت غرب آمریکا و کانادا
و یا 2 تا 3 بامداد جمعه به وقت شرق آمریکا و کانادا.
بازپخش آن؛ جمعه ساعت هفت تا هشت صبح به وقت
غرب آمریکا-کانادا و یا ده تا یازده صبح به وقت شرق
آمریکا - کانادا

اینترنت :

سایت رادیو- تلویزیون برابری

www.radiobarabari.com

ایمیل رادیو برابری

info@radiobarabari.com

ایمیل تلویزیون برابری

info@barabar.tv

تلفن پیام گیر تلویزیون برابری

49 - 511- 2617492

همچنین میتوانید از طریق دو شبکه اجتماعی
یوتوب و فیس بوک ، برنامه های برابری را
ملاحظه کنید .

تلویزیون برابری در YouTube

فیس بوک برابری

توجه : " سخن هفته " بیانگر موضع
سردبیری برابری است ، سایر گفتارها و
مصاحبه ها بیانگر موضع فردی افراد
است و لزوما موضع رسمی سردبیری
رادیو تلویزیون برابری را منعکس نمیکند